

# اصول مقدماتی فلسفه

## ژرژ پولیتسر

بمنظور ارتقاء آگاهی هم میهنان علاقه‌مند، کنفدراسیون ایرانیان در جنوب کالیفرنیا تصمیم به توزیع کتاب معروف و بسیار مفید، اصول مقدماتی فلسفه را از طریق تارنمایش می‌کند. امید است که این اقدام هر چقدر ناچیز در این راه مفید واقع گردد. بدلیل قطور بودن کتاب، قرار است که فصل بفصل و به مرور در تارنما قرار گیرد.

مارچ ۲۰۰۲

### پیشگفتار

رساله اصول مقدماتی فلسفه که اینک بچاپ آن مبادرت میشود حاصل یادداشتهائی است که یکی از شاگردان ژرژ پولیتسر در دوره تحصیلی ۱۹۳۵-۱۹۳۶ برداشته است. این درسها استاد در دانشگده کارگری پاریس تدریس میکرده است. برای آنکه به ارزش و ارج این دروس بیشتر پی ببریم لازم است هدف و شیوه تدریس رفیق خود را شرح دهیم.

دانشگده کارگری در سال ۱۹۳۲ بوسیله یک عده چند نفری از استادان بنیاد گذاشته شد تا علم مارکسیستی را به کارگران و زحمتکشان بیاموزد و استدلال و اندیشه ایشان بر اساسی قرار دهند که بتوانند قرن ما را بشناسند و حرکات خود را بسنجند. تا همانطور که در ماشین و تکنیک تسلط دارند در مسائل اجتماعی و سیاسی نیز مسلط باشند.

از همان آغاز امر، ژرژ پولیتسر مسئولیت تدریس فلسفه مارکسیستی و ماتریالیسم دیالکتیک را در دانشگده کارگری بعهده گرفت. در برابر تحرفات و بی اعتنائی دولت در تدریس این فلسفه، این وظیفه شاتسته ای بود.

از کسانیکه افتخار شرکت در این کلاسها را داشتند کسی نمیتواند فراموش کند که درسهای این پسر سرخ رو، سرشاد، دانشمند، با وجدان و رفیق که آنقدر تلاش داشت مطالب خشگ فلسفی را باب طبع همه بسازد تا چه اندازه در شنوندگان تاثیر عمیق داشت. (هر سال در برابر عده کثیری صحبت میکرد که از پیر و جوان و از هر مسلک و مذهبی در آن شرکت میکردند ولی اکثریت همواره از طبقه کارگر بود).

تسلط او نظم دلنشینی بکلاس میداد. او میدانست چگونه جدی و "سور" باشد ولی همیشه درست رفتار میکرد. و چنان قدرت حیاتی از خود بروز میداد، و پرتوئی از او میتافت که مورد تحسین و محبت تمام شاگردان قرار میگرفت.

\*\*\*\*\*

پولیتسر، برای آنکه مطالب خود را بخوبی به شنوندگان بفهماند، از کلیه اصطلاحات معلق و لغات فنی فلسفی که تنها برای افراد سابقه دار قابل فهم است، صرفنظر کرده بود.

تنها لغات سجل و آسان را که بگوش همه آشنا بود بکار میبرد. وقتی مجبور میشد اصطلاح خاصی را بیان کند هر گزاز تشریح کامل آن صرفنظر نمیکرد، با مثالهای معمولی آنرا روشن میکرد. هر گاه در ضمن بحث یکی از شاگردان، لغات علمانه بکار میبرد، شاگرد را نگه میداشت و به نحو موثری (که شاگردهایش بخوبی آشنا هستند) او را سرزنش میداد. او خواهان سادگی و روشنائی مطالب بوده بدون آنکه صحت و درستی موضوعات و تئوری هائی را که بیان میکرد، فدای جمله سازد. بوسیله شرکت دادن شنوندگان در مباحث، که در ابتدا و انتهای هر جلسه صورت میگرفت، توانسته بود درسهای خود را بی نهایت زنده و ثمر بخش سازد. باین ترتیب که: در آخر هر درس، یکی دو تا سؤال آزمایشی میداد، موضوع این سئوالات خلاصه بحث یا انطباق موضوع مورد بحث بود با یکی از مثال زندگی. در ابتدای جلسه بعد، شاگردانی بودند که تکلیف خود را نوشته و همراه میاوردند. او سؤال میکرد چه کسی تکلیف خود را نوشته است، هر

کسی نوشته بود دست بلند میکرد. او چند نفری را از میان ما بلند میکرد که نوشته خود را بخوانیم و در موارد لازم نوشته ما را تکمیل میکرد. یک نوع انتقاد و بحثی را در بین ما تشویق میکرد، و نتایج بحث را خلاصه میکرد. این کار تقریباً نیم ساعت بطول میانجامید، و بکسانیکه نتوانسته بودند در جلسه گذشته حاضر شوند اجازه میداد که نواقص خود را تکمیل ورشته درس را دنبال کنند. از طرفی خود استاد میفهمید که در سه‌هائش تا چه اندازه برای شاگردان درک شدنی بوده است. در پاره ای موارد روی نکات دقیق و تاریک بسیار دقت و مواظبت نشان میداد.

آنوقت بدرس روز میپرداخت، یکساعت درس میداد، سپس شاگردها از همان درس سؤال میکردند.

این سئوالی بطور کلی جالب و منطقی بود، پولیتسر از این سئوال استفاده میکرد و رشته بحث را از طریق دیگری بمیان میگذاشت.

ژرژ پولیتسر که تبحر و اطلاع کافی و هوش و فراست تحسین آوری در درس خود داشت، بیش از هر چیز به انعکاس دروس خود در شنوندگان توجه داشت. همیشه ملاحظه آنها را داشت و میزان شعور و ادراک شاگردانرا ملاک بحث قرار میداد.

بهمین جهت شاگردها از روی علاقمندی از او پیروی میکردند. او کمک موثری در تربیت هزاران هزار سرباز حزبی کرده‌است و اکنون چه بسیارند کسانیکه از بین شاگردان او دارای مسئولیت اجتماعی شده‌اند.

بزودی جنگ فرارسید و پولیتسر قهرمانانه در برابر اشغالگران هیتلری جان سپرد.

ژرژ پولیتسر که هر ساله تدریس دوره فلسفه خود را در دانشگاه کارگری تجدید میکرد، همواره تکرار میکرد که بر خلاف تلقینات سوء دستگاه‌های حاکمه و متصدیان، فیلسوف ماتریالیست خالی از ایده آل نیست تا آنجا که برای دفاع از ایده‌آلهای خود مبارزه میپردازد. او دروس آن ایام را با فدا کردن خود بثبوت رسانید و نیز نشان داد که تئوری و عمل را چگونه باید بهم آمیخت. بیجا نیست که این فداکاری را اکنون مجدداً بیاد بیاوریم. اکنون که باز عده‌ای جرأت کرده‌اند مارکسیسم را به صورتی معرفی کنند که "انسان را بصورت ماشین یا حیوان در میاورد" (از خطابه پانی سی در فوریه ۱۹۴۵ در کلیسای نوتردام دوپاری) ما هیچ‌گاه باین قبیل توهینات که برفقای ما میشود اعتراض نمیکنیم. فقط بکسانیکه جرأت این گونه‌افترا هارا دارند، نام ژرژ پولیتسر، کابریل په ری، ژاک سولومون و ژاک دکور را یادآوری میکنیم. جمله ایشان مارکسیست بودند و در دانشکده کارگری پاریس بتدریس اشتغال داشتند: اینها رفقای صادق، شجاع، و برادر ما بودند که هرگز از صرف یک قسمت عمده زندگانی در محلات گمنام دور افتاده امتناع نکردند و در اینجا بود که بکارگران فلسفه، علم اقتصاد، و تاریخ را می‌آموختند.

دانشکده کارگری در سال ۱۹۳۹ منحل شد ولی فردای استقلال و آزادی فرانسه دگر باره بنام "دانشکده نو" گشایش یافت. دسته دیگری از استادان آزاده و فداکار، جانشین آنها گشتند که تیر باران شده بودند، و این عمل قطع شده را اکنون دنبال کرده‌اند.

اینک هیچ چیز بیش از آن مشوق ما نیست که با این خدمات اصولی احترامات خود را به یکی از بانیان و زنده‌کنندگان دانشگاه کارگری قدیم داریم، و هیچ احترامی بنظر ماصحیح‌تر و مفید‌تر از آن نیست که امروز بچاپ اصول مقدماتی فلسفه تألیف ژرژ پولیتسر مبادرت جوئیم.

## اصول مقدماتی فلسفه ژرژ پولیتسر

### مقدمه

- ۱- چرا باید فلسفه را بیاموزیم؟
- ۲- آیا تحصیل فلسفه کار مشکلی است؟
- ۳- فلسفه چیست؟
- ۴- فلسفه مادی کدام است؟
- ۵- بین فلسفه مادی و مارکسیسم چه رابطه ای برقرار است؟
- ۶- ستیز سرمایه داران با مارکسیسم

### ۱- چرا ما باید فلسفه بیاموزیم؟

ما میخواهیم در طی این دروس، اصول مقدماتی فلسفه مادی را توضیح دهیم: چرا؟ برای اینکه نظریه مارکسیستی، که با شوق وافر خواستار آگاهی از آن هستیم، کاملاً بیک فلسفه و یک اسلوب مرتبط است: فلسفه و اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک. لذا این فلسفه و این اسلوب و تحصیل آن برای فهم بهتر مارکسیسم و جهت رداستدلالات و تئوریهای سرمایه داری و هم چنین بمنظور یک نبرد سیاسی موثر، امر ضروریست.

درحقیقت لنین میگوید: "بدون یک تئوری انقلابی، جنبش انقلابی غیر میسر است." مقصود از این کلام آنست که باید بین تئوری با عمل، رابطه کاملی ایجاد باشد.

عمل چیست؟ عمل عبارتست از اجرا کردن، مثلاً صنعت و کشاورزی برخی از تئوریهای فیزیکی و شیمیائی و زیست شناسی را از عالم فکر به حیطه علم و به مرحله عمل وارد میکند. (عمل - فرضیه)

تئوری چیست؟ تئوری عبارتست از معرفت چیزهایی که مامیخواهیم عملی کنیم. اگر انسان فقط عملی باشد، آنگاه کارهای او برحسب عادت یعنی بصورت عمل بدون ابتکار و عادی خواهد بود و اگر انسان فقط تئوری بداند غالب تصوراتش اجرا شدنی نیست، پس باید بین تئوری و عمل ارتباط کاملاً ایجاد کرد.

تمام رمز مسئله در این است که مابفهمیم این تئوری کدام است و ارتباط آن با عمل تا چه اندازه است.

چنین معلوم است که برای انسان کارگر، اسلوب تجزیه و تحلیل استدلال و استنتاج صحیح، بمنظور عملی کردن یک انقلاب درست بسیار مورد لزوم است. برای او اسلوبی لازم است که بصورت "دگم" یعنی قانون جامدی نباشد، قانونی که بخواند حل کلیه مسائل و قضایا را از پیش آماده بکند و تحول بدهد، بلکه باید پیرو اسلوبی باشد که تابع حالات و وقایع است. این وقایع و حالات هرگز با یکدیگر شبیه نیستند و بدین جهت نتیجه ای هم که از آنها گرفته میشود با هم شباهت نخواهند داشت. باید تابع اسلوبی بود که هرگز تئوری را از عمل، و استدلال را از زندگی جدا نکند. این اسلوب ماتریالیسم دیالکتیک است که پایه اساسی مارکسیسم محسوب میشود و این همان چیزی است که میخواهیم اکنون برای شما توضیح دهیم.

### ۲- آیا تحصیل فلسفه کار مشکلی است؟

معمولا تصور میکنند که تحصیل فلسفه برای اشخاص عادی کاریست پر از دشواری، زیرا لازمه آموختن فلسفه آشنائی به علوم و معارف خاص است. البته غالب کتب بورژوازی بطریقی نوشته شده که نظریه فوق را تأیید میکند و جنبه معمائی دارد. اما با این حال ما منکر این نیستیم که تحصیل بطور عموم و تحصیل فلسفه بطور خصوص، کار مشکلی است ولی باسانی میتوان بر دشواریها غلبه کرد و علت اصلی اشکال هم در این است و که بعضی مسائل که تازگی دارد برای خونندگان مطرح میشود. در ابتدا ما کوشش میکنیم الفاظی را که ما بانها احتیاج داریم و یا الفاظی را که در محاوره عادی، معانی غلطی بانها اطلاق کرده اند، از نو تعریف کنیم.

### ۳- فلسفه چیست ؟

مقصود عوام از لغت فلسفه، زندگی در عالم خیال و یا عدم توجه جدی بمسائل زندگی است. و حال آنکه بر عکس فیلسوف کسی است که برای هر سئوالی پاسخ روشنی داشته باشد. فلسفه میخواهد به بسیاری از مسائل جهان پاسخ دهد. مثلا دنیا از کجا آمده ؟ انسان بکجا میرود؟ پس معلوم میشود که فلسفه کاملا با دنیا سرو کار دارد و به بعضی از مسائل زندگی معمول است .

ما در تعریف فلسفه میگوئیم فلسفه عبارت است از توضیح جهان، شرح طبیعت ، و بعبارت دیگر بررسی کلی ترین مسائل، مسائلی که بان اندازه کلی نیست، مربوط به مباحث علوم است. از این مطلب روشن میشود که فلسفه ادامه علوم است و مقدمه آن میباشد، یعنی از علوم جدا نیست.

این نکته را نیز اضافه کنیم که فلسفه مارکسیستی برای کلیه مسائل مربوط به جهان راه حل هائی دارد و این طریق حل مسائل از طرز تفکری ناشی شده است که آنرا ماتریالیسم دیا لکتیک مینامند.

### ۴- فلسفه مادی کدام است ؟

در اینجا اشتباهی است که باید بر طرف شود. در اصطلاح عوام نسبت مادی بکسی اطلاق میشود که جز لذت و پیروی از هوای نفس قصد دیگری ندارد.

چون لغت مادی از ماده میآمده است لذا این تعبیر غلط برای آن روی داده. ولی ما در بررسی ماتریالیسم بمعنای علمی آن توجه داریم و مفهوم واقعی آنرا بان اطلاق میکنیم چنانکه خواهیم دید مادی بودن به هیچ وجه منافی با داشتن یک آرمان بزرگ و نبرد و فداکاری در راه آن نیست. گفتیم که فلسفه میخواهد که کلی ترین مسائل جهان را توضیح و تشریح کند ولی باید دانست که در طول تاریخ بشر، این توضیح و تفسیرها همیشه یکسان نبوده است، انسانهای اولیه نیز میکوشیدند تا طبیعت را درک کنند و جهان را تشریح نمایند ولی آنها باینکار توانائی نداشتند تنها چیزی که در واقع توضیح جهان و تفسیر و تشریح نمودهای آن را ممکن میسازد، علم است ، و کشفیاتی که ترقی علوم را در این اواخر میسر میسازد مربوط به زمانهای اخیر است .

نادانی انسان اولیه مانعی در سر راه جستجوهای او بوده و بر اثر آن چنانکه مشاهده میکنیم در تاریخ بشری ادیان ظهور میکند.

مذهب نیز میخواهد دنیا را تشریح نماید ولی برای تشریح آن فقط بقوای ماوراءالطبیعه متوسل میشود، این تعالیم مخالف با علم است .

کم کم در طی قرون و اعصار، علم تکامل یافت و انسان کوشید تا جهان را بر اساس وقایع مادی و با اتکا، بتجارب علمی تشریح نماید. از اینجا یعنی از روی این تمایل به تشریح مسائل جهان از روی علم فلسفه مادی زائیده شد.

در صفحات بعد، ما راجع به چگونگی فلسفه ماتریالیستی مادی بحث خواهیم کرد ولی از هم اکنون بخاطر میسپریم که این فلسفه چیزی جز تشریح علمی عالم نیست .

وقتیکه به مطالعه تاریخ فلسفه مادی پردازیم مشاهده خواهیم کرد که پیکار طرفداران علم برضد جهالت تلخ و سخت بوده است ، و پرواضح است که امروز نیز این پیکار بپایان نرسیده است، زیرا هنوز فلسفه مادی و عقاید ناشی از جهالت در کنار یک

دیگر قرار دارند. در گیرو دار این مبارزه بودند که مارکس و انگلس قدم به صحنه تاریخ گذاشتند. ایندو نفر با درک اهمیت کشفیات بزرگ قرن نوزدهم کوشش کردند تا فلسفه مادی ترقیات شگفتی کرد و در راه تشریح علم عالم پیش رفت. بدین جهت ماتریالیسم دیالکتیک بظهور آمد.

ما در این کتاب بدوا ماتریالیسم و سپس ماتریالیسم دیالکتیک آنگاه ماتریالیسم تاریخی را مورد مطالعه قرار میدهم. حالا ببینیم که چه ارتباطی بین ماتریالیسم و مارکسیسم وجود دارد.

## ۵- روابط موجود میان ماتریالیسم و مارکسیسم

می توانیم این روابط را بطریق زیر خلاصه کنیم:

الف ( فلسفه مادی که میخواهد مسائل جهان را بطریق علمی حل کند در تاریخ مانند علم، تکامل و ترقی دارد و در نتیجه، علوم گام بزرگی بسوی جلو برداشت و مارکس و انگلس، این ماتریالیسم قدیمی را بر طبق علوم جدید تجدید کردند و بما ماتریالیسمی را دادند که ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد و بنیاد مارکسیسم است .  
از توضیحات بالا بخوبی استنباط میشود که فلسفه مادی بر خلاف مشهور تاریخ ممتدی دارد و تاریخ این فلسفه با تاریخ علوم کاملا مربوط است .

مارکسیسم که پایه آن ماتریالیسم است از مغز یک فرد واحد بیرون نیامده، بلکه ادامه ماتریالیسم قدیمی است که در قرن هیجدهم فیلسوف فرانسوی "دیدرو" آنرا بسیار بجلو برد.

مارکسیسم رونق و شکفتگی ماتریالیستی است که اصحاب دایره المعارف در قرن هیجدهم آن را بوجود آوردند و با کشفیات علمی قرن نوزدهم غنی شد. مارکسیسم یک تئوری زنده و جاویدان است و برای اینکه پی ببریم که این نظریه چگونه مسائل جهانی را مطرح میکند، خوبست مثلی بزینیم که همه شما از آن با خبرید.:

مسئله مبارزه طبقاتی: اشخاص در باره این موضوع چگونه فکر میکنند؟ بعضی ها فکر میکنند که برای دفاع از "نان" کافی است مشتتهائی گره و بر سر دشمنان فرود آید بدون اینکه بدون اینک این دسته بلزوم تشکیلات معتقد باشند.

برای مارکسیسم مسئله مبارزه طبقاتی شامل سه مبارزه است:

الف ( مبارزه اقتصادی، ب ( مبارزه سیاسی، ج ( مبارزه عقیده ای یا ایدئولوژیک.

لذا باید موضوع را در سه زمینه فوق بطور همزمان طرح کرد:

الف ( نمیتوان برای نان مبارزه کرد (مبارزه اقتصادی) بدون آنکه برای صلح مبارزه کنیم (مبارزه سیاسی) و یا بدون اینکه از آزادی مدافعه نمائیم (مبارزه عقیده ای و یا ایدئولوژیک).

ب ( قضیه در مبارزه سیاسی نیز بدین منوال است. مبارزه سیاسی از زمان مارکس بمنزله یک علم واقعی درآمده است. در مبارزه سیاسی نیز شخص باید متوجه جنبه های اقتصادی و عقیده ای باشد.

ج ( اما در مورد مبارزه عقیده ای که بصورت تبلیغات در میاید، برای آنکه مؤثر باشد شخص موظف است وضع اقتصادی و سیاسی را کاملا در نظر داشته باشد.

پس ملاحظه میکنیم که تمام این مسائل کاملا به یکدیگر متصل است و قبل از اینکه ما در باره هر یک از این مسائل نظر خود را روشن کنیم و تصمیم لازم اتخاذ نمائیم ، نمیدانیم درک معنای مبارزه طبقاتی، یعنی چه ؟ (مثلا در یک اعتصاب).

پس آن کس که بتواند در هر سه زمینه سیاسی، اقتصادی و عقیده ای بدرستی مبارزه کند میتواند جنبش هارا بجهت بهتری راهنمائی کند. بدین جهت ما ملاحظه میکنیم که یک مارکسیست چگونه مبارزات طبقاتی را درک میکند بعلاوه در

این مبارزه عقیده ای که ما هرروز انجام میدهم با مسائلی که حلشان دشوار است مواجه میشویم از آن جمله مسائل خلود روح و وجود ذات باری و حدوث و پیدایش جهان و غیره .

ماتریالیسم دیالکتیک بما یک اسلوب استدلالی عطا میکند که میتوانیم کلیه این مسائل را حل کنیم و فقط به خیال پرستان و مردم خرافاتی پاسخ میدهم بلکه به تمام کسانی که قصد سفسطه دارند و تحت عنوان تجدید و تکمیل مارکسیسم ، افسانه های کهن را احیا میکنند، جواب قانع کننده بدهیم و نقاب آنها را از چهره برداریم .

## ۱- ستیزه بورژوازی با مارکسیسم

این کوشش برای سفسطه کردن بر پایه های گوناگونی قرار دارد. گاهی اوقات کوشش میکنند که در مقابل مارکسیسم، سوسیالیستهای قبل از مارکس را علم کنند و به همین مناسبت است که گاهی اوقات از "اتوپیستها" یعنی سوسیالیستهای تخیلی: که طرفداران جهان خیالی "توماس مور" فیلسوف انگلیسی هستند سخن میگویند و برخی دیگر از این اشخاص نام "پرودون" را بیان میکنند و بعضی از رویونیستها (تجدید نظر طلبان، که لنین آنها را با اقتدار تمام رد کرد). ولی آنچه که از همه مهمتر است توطئه سکوتی است که سرمایه داری بر علیه مارکسیسم چیده است. سرمایه داری هر اقدامی را کرده است تا مانع معروفیت فلسفه ماتریالیستی بشکل مارکسیستی شود. بخصوص بسیار حیرت انگیز است که در این زمینه تعلیمات فلسفی مدارس فرانسه را مورد توجه قرار دهیم.

همه شما میدانید که در دبیرستانها فلسفه تدریس میکنند. شما در سراسر این درس فلسفه حتی یک نظریه، یک کلمه در باره مکتب ماتریالیستی مارکس و انگلس نمیابید.

اگر احیانا در کتب فلسفه از ماتریالیسم صحبت شود (زیرا ناچار باید صحبت شود) همیشه مارکسیسم و ماتریالیسم را از هم جدا میکنند.

از مارکسیسم بعنوان یک نظریه سیاسی صحبت میشود و وقتی که در تشریح عقاید مختلفه سخن از ماتریالیسم تاریخ بمیان میاید به هیچوجه بحثی در باره معنای فلسفی آن در بین نیست و نیز ماتریالیسم دیالکتیک را اصلاً مسکوت میگذارند. این وضع فقط در دبیرستانها نیست بلکه در دانشگاه هم وضع بهمین منوال است. داستان شگفت آور در این است که انسان میتواند در فرانسه فیلسوف بزرگواری بشود و اطاقش را با دانشنامه های عدیده تزیین کند بدون آنکه از فلسفه مادی مارکس و از ماتریالیسم دیالکتیک چیزی بگوشش خورده باشد.

از توضیحات فوق بر ما واضح شد که مارکسیسم نه فقط یک استنباط کلی در باره تحولات اجتماع است بلکه در باره جهان نیز هست لذا بیهوده است اگر کسی تصور کند که مارکسیسم فاقد فلسفه است. برخی از تئوریسینهای جنبش کارگری به باطل سعی در یافتن فلسفه ای برای جنبش کارگری مینمایند.

در خاتمه باید تذکر داد که با همه این توطئه های سکوت، سفسطه ها، تجدید نظرها، و کلیه تدابیر متخذه از طرف طبقات حاکمه، مارکسیسم روز بروز معروف و شناخته تر میشود.

## فصل نخست

### مسائل اساسی فلسفه

۱- تحصیل فلسفه را چگونه باید شروع کرد؟

۲- دو نوع توضیح در استنباط جهان

۳- ماده، روح

۴- ماده چیست و روح کدام است؟

۵- مسئله اساسی فلسفه

۶- ایده آلیسم یا ماتریالیسم

### ۱- تحصیل فلسفه را چگونه باید شروع کرد؟

ضمن مقدمه در چند مورد، فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک را بمنزله پایه مارکسیسم دانستیم. مقصد ما اینک بررسی این فلسفه است ولی برای آنکه باین مقصد برسیم باید مرحله بمرحله پیش برویم.

وقتی ما از ماتریالیسم دیالکتیک صحبت میکنیم در برابر خود دو کلمه میبینیم. ماتریالیسم و دیالکتیک، از این دو لفظ این

معنی حاصل میشود که آن ماتریالیسم، یک ماتریالیسم دیالکتیکی است. البته میدانیم که پیش از مارکس و انگلس ماتریالیسم وجود داشت ولی اینانند که بکمک کشفیات قرن نوزدهم، ماتریالیسم را تغییر و تبدیل داده و ماتریالیسم "دیالکتیک" را بوجود آوردند.

کمی دورتر معنای لفظ "دیالکتیک" را که نوع جدید ماتریالیسم را معین میکند مورد دقت قرار خواهیم داد. ولی از آنجائیکه پیش از مارکس و انگلس فلسفه ماتریالیسم وجود داشتند، مانند دیدرو و ژرژ حخا در قرن هیجدهم، و از آنجائیکه تمام ماتریالیسم (پیروان فلسفه مادی) نقاط مشترکی دارند لذا باید قبل از پرداختن به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک، تاریخ فلسفه مادی را آموخت و نیز باید نسبت به آن استنباطاتی که مخالف با ماتریالیسم است معرفت حاصل نمود.

## ۲- دو نوع توضیح در استنباط جهان

دانستیم که فلسفه "بررسی کلی ترین مسائل" و هدف آن توضیح جهان و انسان است. اگر ما یک کتاب فلسفه متداول در کشورهای سرمایه داری را بگشاییم از ازدحام فلسفه های گوناگون و رنگارنگی که در این کتاب معرفی شده وحشت خواهیم کرد. این فلسفه ها اسامی جور و واجور و کم یا بیش پیچیده ای دارند که به "ایسم" ختم میشود. مانند کریتیسیم Criticism، اولوسیونیسم Evolutionnisme، انتلکتوالیسم Intellectualism و غیره..... و ازدحام اسامی گوناگون موجب غلط و اشتباه شده است. سرمایه داری قدمی برای روشن کردن این مباحث برداشته بلکه به عکس رفتار کرده است.

ولی ما میتوانیم در میان این احتیاجات مختلف، دو جریان بزرگ تشخیص دهیم و دو استنباط صریحا مخالف یکدیگر را از هم جدا کنیم.

الف) استنباط علمی،

ب) استنباط غیر علمی جهان،

## ۳- ماده، روح

وقتی که فلاسفه میخواستند اشیاء جهان و طبیعت و انسان و بالاخره آنچه را که در دور و بر ماست توضیح دهند، وجوه تمایزی قائل شدند. ما خودمان مشاهده میکنیم که اشیاء و چیزهایی هست که مادی و قابل دیدن و لمس کردن است و نیز اشیائی وجود دارد که دیده نمیشود و قابل لمس یا اندازه گیری نیست مانند تصورات و افکار ما. لذا ما اشیاء را بدین ترتیب طبقه بندی میکنیم. از طرفی آن اشیائی که مادیست و از طرف دیگر آن چیزهایی که مادی نیست و مربوط به قلمرو روح، فکر و تصورات است.

## ۴- ماده چیست و روح کدام است؟

بطور کلی دیدیم که چگونه اشیاء را بر حسب آنکه مربوط به ماده یا روح باشند طبقه بندی کردند.

ولی باید تصریح کنیم که این تمایز تحت اشکال مختلف و یا الفاظ گوناگون بیان شده است. بهمین دلیل است که بجای سخن گفتن از روح، ما از فکر و تصورات خود، از شور و از جان صحبت میکنیم همانطور که هنگام گفتگو از طبیعت و دنیا و امین و وجود، مقصد ماده است.

انگلس در کتاب خود موسوم به لودویک فویرباخ Ludwig Feurbach از وجود و فکر صحبت میکند. وجود همان ماده و فکر همان روح است.

برای تعریف فکر یا روح، وجود یا ماده می گوئیم:

فکر همان تصویریست که ما از اشیاء داریم. بعضی از این تصورات معمولا از احساسات ما حاصل میشود و متعلق به اشیاء مادی است و بعضی تصورات دیگر مانند مفهوم خدا و فلسفه نا متناهی است و خود فکر متعلق بیک شیئی مادی نیست. مطلب

اساسی که ما باید در نظر داشته باشیم اینست که ماتصورات و افکار و احساساتی داریم . بعلت آنکه میبینیم و حس میکنیم . ماده با وجود، آن چیز است که احساسات و ادراکات ما بما نشان میدهد و ما را بر آن واقف میسازد و بطور کلی تمام آن چیز هائی است که ما را احاطه کرده است . آن چیزی که ما آنرا "دنیای خارج" مینامیم، مثلا ورق کاغذ من سفید است. دانستن این مطلب که این کاغذ سفید تصویر است و این تصور از حواس من ناشی شده، لیکن ماده خود ورق کاغذ است . بهمین جهت وقتیکه فلاسفه از روابط بین وجود و فکر و یا روح و ماده و یا شعور و مغز سخن میگویند در حقیقت در مطلب واحدی اظهار نظر میکنند آن مطلب اینست که بین ماده و روح و مغز و فکر، مهمتر کدام است . کدام بر کدام تسلط دارد. و بالاخره کدام یک مقدم بر دیگریست و پیشین و نخستین محسوب میشود. این مسئله ایست که آنرا مسئله اساسی فلسفه نامیده اند.

#### ۵- مسئله اساسی فلسفه

هر یک از ما حتما از خود پرسیده است که پس از مرگ چه میشویم ؟ پس از مرگ چه بر سرمان میاید؟ دنیا از کجا آمده؟ زمین چطور تشکیل شده؟ و برای ما قبول این نظر دشوار است که همیشه چیزی وجود داشته است . انسان میل دارد فکر کند که لحظه ای بود که هیچ چیز وجود نداشت و بهمین جهت شخص ، این بیان دیانت مسیح را که "در ابتدا روح بر فراز ظلمات در حرکت بود و سپس ماده پدید شد" باسانی باور میکند و همچنین انسان از خود میپرسد که افکار من در کجا قرار گرفته ؟ و باین ترتیب روابط بین روح و ماده ، مغزو فکر برای ما طرح میشود. البته طرزهای دیگری نیز برای طرح این مسئله هست مثلا اینکه چه رابطه ای بین خواستن و توانستن وجود دارد؟ خواستن در اینجا همان روح و فکر است ولی توانستن آن چیز است که شدنی و ممکن است، یعنی ماده و وجود است. و همچنین میتوان به روابط موجود بین (وجود اجتماع) و (شعور اجتماع) توجه کرد. پس مشاهده میشود که مسئله اساسی فلسفی بوجه گوناگونی طرح میشود و نیز بخوبی می توان فهمید که پی بردن بطرز طرح مسئله روابط ماده و روح ، چقدر حائز اهمیت است زیرا میدانیم که برای این مسئله فقط دو پاسخ میتواند وجود داشته باشد.

۱- یک پاسخ علمی

۲- یک پاسخ غیر علمی

#### ۶- ایده آلیسم یا ماتریالیسم

بدین ترتیب فلاسفه در باره این مسئله مهم وضع مخصوصی بخود گرفتند. انسانهای اولیه که کاملا جاهل بودند و از جهان و خویشان هیچ گونه خبری نداشتند مسئولیت تمام آنچه را که موجب تعجب ایشان میشد بقوای مافوق طبیعت نسبت میدادند و چون در عالم رویا آشنایان و خویشان خودشان را میدیدند تخیلاتشان تحریک میشد و سر انجام چنین استنباط میکردند که هر فردی دارای وجود دو گانه ایست و چون تصور این "دوگانگی" فکر آنان را مغشوش کرده بود، باین نتیجه میرسیدند که افکار و محسوسات آنها بوسیله "جسم خود آنها" ایجاد نشده بلکه بوسیله "روح خاصی که در این جسم منزل دارد و هنگام مرگ آنها ترک میکند" (فردریش انگلس- "لادویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان ، صفحه ۱۳ ، چاپ فرانسه-۱۹۴۵) ایجاد شده است . و از آنجا تصور خلود روح یا جاودانی بودن روان و امکان جهات روح در وراء ماده بوجود آمد. قرون متعددی لازم بود تا بشر بتواند مسئله را بترتیب کنونی روشن سازد و در واقع فقط پس از پیدایش فلسفه یونان (و به خصوص از افلاطون کههی تقریبا ۲۵۰۰ سال پیش از این میزیست ) بطور صریح ماده و فکر را در مقابل هم قرار دادند. بدون تردید، بشر مدت مدیدی تصور میکرد که انسان پس از مرگ بزنگی خود در حالت یک "روح" ادامه میدهد ولی چنین می پنداشت که این روح نوعی از اجسام شفاف و سبک است و البته آنرا بحث و بسیط نمیدانست . همچنین بخدایانی عقیده داشت که موجوداتی توانا تر از انسان بودند ولی آنها را بصورت انسانها و حیوانات یعنی بصورت



اجسام مادی تصور میکرد، فقط بعدها وجود خدایان (و سپس خدای واحد که جای خدایانرا گرفت) بصورت نفوس بسیط وخالصی تصور شدند.

پس سرانجام باین اندیشه رسیدند که در واقعیت، نفوسی وجود دارند که حیاتی خاص خود و کاملاً مستقل از حیات جسم دارند و به جسمی برای ادامه وجود خود محتاج نیستند.

و بعداً این مسئله صریحتر و روشن تر از آنچه که در مذهب بود بشکل زیرین مطرح شد.

" آیا جهان را خدائی آفریده یا ابدالابد وجود داشته؟ فلاسفه به تناسب پاسخی که باین سؤال میدادند بدو

اردوی بزرگ منقسم شدند." (همان کتاب، صفحه ۱۴)

آنها که طرفدار تشریح و توزیع غیر علمی بودند و مخلوق بودن جهان را می پذیرفتند یعنی تأیید میکردند که روح ماده را آفریده، اردوی ایده آلیسم را تشکیل میدهند.

دسته دیگر که میخواستند جهان را بطور علمی تشریح کنند و چنین میاندیشیدند که ماده عنصر اصلی است، مکاتب مختلف ماتریالیسم را بوجود آوردند.

در ابتدا این دو اصطلاح ایده آلیسم و ماتریالیسم جز این معنائی نداشت.

پس ایده آلیسم و ماتریالیسم دو پاسخ متقابل و متضاد به مسئله اساسی فلسفه است.

ایده آلیسم استنباط غیر علمی و ماتریالیسم استنباط علمی معنائی جهان است.

بعدها ما دلایل این بیان را ذکر میکنیم ولی عجالتاً میگوئیم که در تجارب خود میبینیم که اجسام بدون فکر و روح مانند سنگ و فلز و خاک مشاهده شده است ولی کسی مشاهده نکرده است که روح فکری بدون جسم وجود داشته باشد.

برای آنکه این فصل با اتخاذ نتیجه بدون ابهامی پایان یابد گوئیم که در جواب این سؤال که "چگونه انسان میاندیشد؟" تنها دو پاسخ کاملاً متفاوت و متضاد میتوان داد.

پاسخ اول، انسان میاندیشد برای آنکه دارای روحی است!

انسان میاندیشد برای آنکه دارای مغزی است.

بر حسب آنکه پاسخ اول یا دوم را بدهیم در مسائل دیگری که از این مسئله ناشی میشود، براه حل های گوناگونی میرسیم.

پس مسئله در اینجاست که بدانیم آیا فکر مغز را آفریده یا مغز فکر را بوجود میآورد؟.

بر حسب پاسخی که میدهیم ایده آلیسم یا ماتریالیسم میشویم.

## فصل دوم

### ایده الیسم

۱ - ایده الیسم اخلاقی و ایده الیسم فلسفی

۲ - چرا باید ایده الیسم برکلی را آموخت؟

۳ - ایده الیسم برکلی

۴ - نتایج استدلالات "ایده الیستی"

۵ - احتیاجات ایده الیستی: الف) روح خالق ماده است، ب) جهانی خارج از فکر ما موجود نیست، (تصورات ما خالق اشیاء است.

۱ - ایده الیسم اخلاقی و ایده الیسم فلسفی

در مقدمه کتاب مشاهده کردیم که در زبان عادی برای لفظ ماتریالیسم چه معنائی قائل شدند و این مسئله موجب چه شبهه ای شده. همین شبهه در مورد لفظ ایده الیسم نیز وجود دارد. در حقیقت باید بین ایده الیسم فلسفی تفاوت گذاشت و این

دو مفهوم را با یک دیگر اشتباه نکرد.

ایده الیسم اخلاقی و ایده الیسم فلسفی

در مقدمه کتاب مشاهده کردیم که در زبان عادی برای لفظ ماتریالیسم چه معنایی قائل شدند و این مسئله موجب چه شبهه‌ای گشته است. همین شبهه در مورد لفظ ایده آلیسم نیز وجود دارد. در حقیقت باید بین ایده آلیسم اخلاقی و ایده آلیسم فلسفی تفاوت گذاشت و این دو مفهوم را با یکدیگر اشتباه نکرد.

ایده آلیسم اخلاقی یعنی در راه عقیده و آرمانی فداکاری کردن و بنا بروایت تاریخ میدانیم که در جریان بین المللی جنبش کارگری بسیاری از انقلابیون و مارکسیست‌ها تا چه حد ایثار جان در راه آرمان خود پیش رفتند و با وجود این آنها با ایده آلیسم فلسفی جبهه‌گیری و مخالفت داشتند.

ایده آلیسم فلسفی آن نظریه‌ایست که مبنای آن عبارت است از توضیح ماده بوسیله روح. ایده آلیسم فلسفی آن استدلالی است که در مقابل سؤال اساسی فلسفه چنین پاسخ می‌دهد:

”روح اصلی‌ترین، مهم‌ترین و مقدم‌ترین عنصر است“ و ایده آلیسم در ضمن تأیید اولویت و اهمیت فکر تأیید میکند که فکر خالق هستی و یا به عبارت دیگر: ”روح است که ماده را بوجود می‌آورد“.

این شکل نخستین ایده آلیسم است که در ادیان بسط و توسعه یافته و تأیید شده است که همانا روح مطلق و ذات باری، خالق ماده است.

بدین ترتیب مذاهب که مدعی احتراز از مباحث فلسفی بوده و هستند، مظاهر بارز و منطقی فلسفه ایده آلیستی می‌باشند.

ولی در طول تاریخ، علم دخالت کرد و توضیح ماده و جهان و اشیاء بطریق علمی و با چشم پوشی از فرض ایده آلیستی مورد لزوم قرار گرفت زیرا از قرن شانزدهم به بعد علم به توضیح نمودهای طبیعت آغاز نمود بدون آنکه در این باره به نظریات متداول در باره خلقت و مبداء و تظاهر آن توسل جوید.

برای آنکه با این توضیحات علمی و مادی و خلاف ایمان، مبارزه بهتری بشود لازم می‌آمد که دامنه ایده آلیستی چنان بسط یابد که حتی وجود خود ماده هم مورد انکار قرار گیرد.

برکلی Berkeley اسقف انگلیسی که پدر ایده آلیسم نامیده میشود در آغاز قرن هیجدهم به چنین کاری دست زد.

## ۲- ایده آلیسم برکلی را به چه جهت باید آموخت؟

پس هدف سیستم فلسفی او انهدام ماتریالیسم و اثبات آن است که جوهر مادی موجود نیست. برکلی در مقدمه کتاب خود به نام ”مفروضه هیلاس و فیلونوئوس“ چنین مینویسد:

”اگر این اصول مورد قبول واقع گردد و به منزله حقایق شناخته شود، در نتیجه مدافع الحاد و تشکیک یکباره نابود گشته و مسائل تاریک و وشن و مشکلات غیر قابل حل متجلی میگردد و مردمی که از تناقض گوئی لدت میبردند بسر عقل می‌آیند.“

پس در نظر برکلی حقیقت این است که ماده موجود نیست و هر دعوی مخالفتی در حکم تناقض گوئی است.

اکنون خواهیم دید که اسقف نامبرده برای اثبات این مسئله از چه راهی می‌رود. ولی تصور میکنم که تأکید بر این نکته بیفایده باشد که همه کسانی که خواستار تحصیل فلسفه می‌باشند باید تئوری برکلی را با توجه کامل مورد مطالعه قرار دهند.

میدانیم که این دعاوی برکلی بعضی‌ها را به خنده می‌اندازد ولی نباید فراموش کرد که ما اکنون در قرن بیستم زندگی میکنیم و از تمام مطالعات ماقبل خود بهره‌مند میشویم و وقتی که بسر ماتریالیسم و تاریخ آن بیائیم خواهیم دید که فلاسفه مادی زمان گذشته نیز چیزهایی میگفتند که موجب خنده بود.

ولی باید دانست که دیدرو کسی که پیش از مارکس و انگلس بزرگترین متفکر مادی شمرده میشود برای سیستم برکلی اهمیتی قائل بود. لنین نیز در کتاب ”ماتریالیسم و امپریوکریتیسیزم“ خود جمله‌ای بدین مضمون از دیدرو در باره برکلی و سیستم او نقل میکنند.

”سیستمی است که با وجود آنکه از همه باطل تر میباشد مبارزه با آن از همه دشوارتر است و این خود مایه شرمساری فکر بشری و فلسفه است؟“

خود لنین در اثری که یاد کردیم صفحات عدیده ای را به فلسفه برکلی اختصاص داده و در باره آن مینویسد:  
"جدیدترین فلسفه‌های ایده‌آلیستی بر ضد ماتریالیسم. هیچ دلیل تازه‌ای که نظیر آن در فلسفه برکلی نباشد نیآورده‌اند."  
و همچنین در یک کتاب تاریخ فلسفه که هنوز در دبیرستانها متداول است (ملخص تاریخ فلسفه-تالیف پل ژون) نظریه ضد مادی و فلسفه نفی ماده برکلی بدین ترتیب ستوده شده است:  
"این تئوری، با آنکه بلا تردید تئوری کامل نیست، سزاوار تحسین است و باید برای همیشه اعتقاد بوجود جوهر مادی را از اذهان فلسفی ریشه کن کند."  
چنین است اهمیت این استدلال فلسفی.

## ۲- ایده‌آلیسم برکلی

پس هدف این سیستم آنست که ماده وجود ندارد. برکلی مینویسد:  
"ماده آنچه‌ای نیست که ما در حین تفکر معتقد میشویم که در خارج از ذهن ما موجود است. ما فکر میکنیم که اشیاء موجودند زیرا آنها را می‌بینیم و لمس میکنیم و از آنجائی که اشیاء در ما چنین محسوساتی تولید می‌کنند ما به وجود آنها معتقد میگردیم. ولی محسوسات ما چیزی جز تصوراتی که در ذهن داریم نمی‌باشد. پس اشیائی که به مدد حواس ادراک میکنیم چیزی جز تصورات نیستند و تصورات نیز نمیتوانند در خارج از ذهن موجود باشند."

در نظر برکلی اشیاء وجود دارند و او منکر طبیعت اشیاء و وجود آنها نیست، ولی وجود آنها در ما و ذهن ما است و در خارج از ذهن ما واجد ذاتی نیستند.

ما اشیاء را به وسیله باصره مشاهده و بوسیله لامسه حس میکنیم. شامه از بو و ذائقه از طعم و سامعه از صوت آنها ما را با خبر میکند. این حواس مختلف در ما تصوراتی ایجاد میکنند که پس از ترکیب بدان نام مشترکی میدهیم و آنها را به منزله اشیاء تلقی میکنیم. "مثلاً رنگی و طعمی و بوئی و شکل و هیئت معینی را مشاهده میکنیم. این مجموعه را به منزله شیئی تلقی میکنیم و بر آن نام سبب می‌دهیم."

"ترکیبات دیگر محسوسات موجد) مجموعه‌های دیگری از تصورات است(که) به نامهایی مانند سنگ، کتاب و چیزهای مخصوص دیگری خوانده میشود." (لنین، کتاب مذکور، صفحه ۵)  
پس وقتی ما می‌اندیشیم که جهان و اشیاء آن در ورای ذهن ما موجود است گرفتار خیالات واهی خود گشته‌ایم زیرا که چیزی خارج از ذهن ما وجود ندارد.

برکلی در کتاب "مفاوضه هیللاس و هیلونوئوس" این حکم را به طریق زیرین اثبات می‌نماید:  
"آیا این عقیده باطل نیست اگر کسی تصور کند که یک شیئی واحد در زمان واحد بتواند متفاوت باشد؟ مثلاً در عین حال هم گرم باشد و هم سرد؟ اکنون فرض کنید که یکی از دستهای شما گرم باشد و دیگری سرد و اکنون شما هر دو دست خود را در آبی ولرم وارد فرو می‌برید. آیا دست گرم شما آب ولرم را سرد و دست سرد شما آب ولرم را گرم تصور نمی‌کند؟ چون تصور این قضیه باطل است که شیئی واحد در زمان واحد میتواند متفاوت باشد، پس نتیجه می‌گیریم که شیئی مذکور جز در ذهن ما موجود نیست."

پس برکلی در این اسلوب استدلال و بحث در حقیقت چه می‌کند؟ او اشیاء را از خواص خود عاری می‌سازد بدین‌طریق:  
"شما می‌گوئید اشیاء وجود دارند زیرا واجد رنگ، بو و طعم هستند، بزرگ یا کوچک، سبک یا سنگینند؟ من به شما ثابت میکنم که این خواص در شیئی وجود ندارد بلکه در ذهن موجود است.

"این یک قطعه پارچه سبک است؟ شما می‌گوئید این پارچه قرمز است، آیا شما تصور میکنید که قرمزی در خود پارچه موجود است؟ آیا چنین چیزی مسلم است؟

” بر شما واضح است که جانورانی وجود دارند که ساختمان بصری آنها با ما فرق دارد و آنها این پارچه را قرمز نمی‌بینند و همچنین هنگامیکه فردی دچار زردی شده باشد آنرا زرد می‌بیند. پس قرمزی در پارچه نیست، بلکه در چشم است؛ در ماست.

می‌گوئید که پارچه سبک است؟ آنرا بر پشت مورچه‌های قرار دهید. بدون شک مورچه آنها سنگین حس خواهد کرد. کی حق دارد؟ می‌گوئید گرم است! اگر تب داشتید حس میکردید که این پارچه سرد است! پس گرم است یا سرد؟

خلاصه اگر اشیائی واحد در ازمنه واحد برای یک عده قرمز و سنگین و گرم و برای عده دیگر کاملاً بر خلاف است، پس معلوم میشود که گرفتار خیالات واهی شده‌ایم و اشیاء جز در ذهن ما در جای دیگر وجود ندارد.

اگر یکی یک خواص را از اشیاء جدا کنیم به اینجا می‌رسیم که این خواص جز در فکر ما در جای دیگری نیست و از آنجا این حاصل میشود که ماده هم تصور است.”

حتی قبل از برکلی نیز برخی از فلاسفه یونانی عقیده داشتند و عقیده درستی هم بوده که بعضی از کیفیات مانند طعم و صوت در ذات اشیاء وجود ندارد بلکه وجود آن در ماست.

مطلب تازه در فلسفه برکلی اینست که وی تبصره فلسفه یونان را بسط داده و آنرا به همه صفات اشیاء مربوط ساخته است. فلاسفه یونانی صفات اشیاء را به دو دسته تقسیم کرده بودند:

اولاً صفات با خواص اولیه یعنی آن صفاتی که ذاتی جسم و در خود اوست مانند وزن و بزرگی و مقاومت و غیره.

ثانیاً صفات یا خواص ثانویه یعنی آن صفاتی که در ما وجود دارند مانند بو و طعم و گرما و غیره.

برکلی در باره صفات اولیه نیز همان حکمی را میکند که در باره صفات ثانویه شده بوده یعنی اینکه این صفات در ذات اشیاء نیست بلکه در ماست.

اگر ما به آفتاب نظر افکنیم خواهیم دید که مدور، مسطح و قرمز رنگ است، ولی علم می‌گوید ما در اشتباه هستیم و آفتاب مسطح و یا قرمز رنگ نمیباشد. ما بمدد علم بعضی خواص را که به غلط به خورشید نسبت داده بودیم منتزع میکنیم ولی نتیجه نمی‌گیریم که خورشید وجود ندارد. ولی برکلی چنین نتیجه‌ای گرفت.

اگر برکلی معتقد بود که در مقابله با تجزیه و تحلیل علمی تقسیم‌بندی قدما در باره صفات نمیتواند مقاومت کند خطائی نکرده بود ولی او در استدلال مرتکب غلطی میشود و سفسطه‌ای میکند، از این ملاحظات نتایجی میگیرد که متناسب نیست. برکلی نشان میدهد که صفات اشیاء آن چنان که خواص ما نشان میدهد نیست، خواص ما را فریب داده و شکل واقعیت مادی را دگرگون میسازد و به فوریت از این نتیجه میگیرد که اصولاً واقعیت مادی وجود ندارد.

#### ۴ - نتایج استدلالات ایده‌آلیستی

از آنجا که حکم اساسی ایده‌آلیستها این است که ”چیزی در ذهن ما موجود نیست.“، استدلالات فوق ما را بدین جا میرساند که جهان خارج وجود ندارد. اگر این استدلال را به نتیجه نهائی خود منجر کنیم این حکم به دست می‌آید که ”تنها من موجودم، زیرا از وجود دیگران جز از طریق تصورات خود آگاه نیستم. و انسانهای دیگر مانند اشیاء مادی برای من چیزی جز مجموعه‌ای از تصورات نمی‌باشند.“ این نظریه را در فلسفه سولیپتیسم Soliptisme مینامند که معنای تحت‌اللفظی آن چنین است:

تنها خودم.

لنین در کتابی که ذکر آن گذشت مینویسد که بر کلی از روی غریزه، از خود در مقابل چنین استنتاجی دفاع میکند که در واقع مشاهده میشود که سولپیتیسیم که شکل نهائی ایده آلیسم میباشد مورد حمایت احدی از فلاسفه نبوده است. به همین جهت در بحث با ایده آلیستها باید نشان دهیم از استدلالی که برای نفی قطعی ماده میشود، اگر بخواهیم منطقی باشیم و مطلب را به درستی دنبال کنیم، ناچار این نتیجه نهائی باطل یعنی سولپیتیسیم بیرون می آید.

#### ۵- احتیاجات ایده آلیستی

در سطور فوق کوشیدیم تا با سادگی تمام نظریه بر کلی را خلاصه کنیم، زیرا این اوست که با صراحت کامل ایده آلیسم فلسفی را بیان کرده است.

مسلم است که برای فهمیدن این احتیاجات که برای ما تازگی دارد لازم است که آنها را خیلی جدی تلقی کرده و برای درک و رد آنها به یک کوشش فکری دست بزنیم.

بعدها خواهیم دید که اگر چه ایده آلیسم بوضع مخفی تری ظاهر میشود و در لفافه الفاظ و عبارات تاریخی خودنمایی میکند ولی کاری جز تکرار احتیاجات "برکلی پیر" (بقول لنین) انجام نمی دهد.

و همچنین خواهیم دید که فلسفه ایده آلیستی، که ذکر آن در تواریخ رسمی فلسفه تسلط داشته و هنوز هم دارد چه اسلوب تفکری را به وجود آورده است. اسلوبی که ما را در خود غرق ساخته و با وجود آنکه تربیت و آموزش کاملاً بی طرف از مذهب است، توانسته است در ما نفوذ نماید.

اساس احتیاجات همه فلاسفه ایده آلیست تر در احتیاجات اسقف بر کلی موجود است و ما با تلخیص مطالب این فصل میکوشیم تا احتیاجات اصلی را بیرون آورده و موضوع استدلال آنها را نشان بدهیم.

*الف: روح خالق ماده است.*

چنانکه می دانیم این آن جواب ایده آلیستی هست که به سؤال اساسی فلسفی داده میشود و اولین شکل ایده آلیسم است که در ادیان مختلف منعکس گردیده است و مطابق این نظریه ادیان، روح خالق ماده شناخته میشود. از این نظر دو نتیجه حاصل میگردد:

یا اینکه ماده ایکه مخلوق است در واقع خارج از ذهن ما وجود دارد - که این ایده آلیسم عادی، حکمت الهی میباشد. و یا اینکه جهان پنداری در داخل ذهن ما خلق شده است که موجد تصوراتی است و این تصورات از چیزی مشتق نشده و تصور محض میباشد. این ایده آلیسم ضد ماده اسقف بر کلی، فیلسوف انگلیسی است که روح را تنها واقعیت (موجود) پنداشته و ماده را مصنوع روح و ذهن می دانسته است.

از اینجا ایده آلیستها نتیجه می گیرند که:

ب - جهان خارج از ذهن موجود نیست.

این همان چیزی است که بر کلی میخواهد به ما ثابت نماید بدین طریق که ما اشتباه می کنیم اگر تصور کنیم که اشیا دارای صفات و خواصی هستند که ذاتی آنهاست، بلکه این صفات و خواص را ذهن ساخته و پرداخته و به آنها اطلاق میکند.

به نظر ایده آلیستها میز و نیمکت البته وجود دارند، ولیکن تنها در ذهن و نه در خارج آن.

ج - تصورات ما خالق اشیا است،

به عبارت دیگر اشیا انعکاس فکر ما بوده و در واقع از آنجا که روح خالق، پنداری از ماده است و از آنجا که روح در فکر ما تصور ماده را ایجاد میکند و محسوسات ما حاصل خود اشیا نیست و بلکه حاصل فکر ماست، پس علت واقعیت جهان و اشیا، آن فکر ماست و لذا آنچه که ما را احاطه کرده است در خارج از ذهن ما موجود نیست و فقط انعکاسات فکر ماست. ولی آنجا که به نظر

برگلی روح ما به تنهایی قادر به ایجاد این تصورات نیست به علاوه تصورات مطابق میل روح ما نیست (اگر روح ما مستقل بود این تصورات را طبق میل خود ایجاد میکرد) پس باید قبول کرد که روح و قدرت بزرگتری ما را آفریده و عالم پنداری به وجود آورده که ما در آن به تصوراتی برخورد میکنیم و آن (قدرت بزرگتر) خدا میباشد. چنین است احکام اصلی نظریه ایده‌آلیسم و پاسخهای آن به سؤال اساسی فلسفه در فصل بعد به پاسخ ماتریالیستها به این سؤال و به مسائلی که از این احکام ناشی میشود توجه می‌کنیم.

## فصل سوم

### ماتریالیسم

- ۱ - چرا باید ماتریالیسم را آموخت؟
- ۲ - ماتریالیسم از کجا آمده است؟
- ۳ - چرا و چگونه ماتریالیسم رشد یافته است؟
- ۴ - اصول و استدلال‌های ماتریالیست کدام است؟ الف - ماده روح است، ب - ماده خارج از ذهن است، ج - علم از طریق تجربه، معرفت اشیاء را برای ما ممکن میسازد.

#### ۱ - چرا باید ماتریالیسم را آموخت؟

دیدیم که برای پاسخ دادن به سؤالی همچون:

”رابطه هستی با روح چیست؟“،

فقط دو جواب متضاد وجود دارد.

در فصل گذشته پاسخ ایده‌آلیستی را مورد بررسی قرار دادیم و از احتیاجاتی که برای دفاع از این فلسفه میشود آگاه شدیم.

پس اکنون باید به دومین پاسخی که در مقابل سؤال اساسی فلسفه (تکرار میکنم، سؤالاتی که پایه تمام فلسفه میباشد) داده گردد، بپردازیم و ببینیم که ماتریالیسم برای دفاع از خود چه استدلالی میکند. علاوه بر این میدانیم که ماتریالیسم برای ما فلسفه با اهمیتی میباشد زیرا که این فلسفه مارکسیستی محسوب میشود.

لذا معرفت کامل این فلسفه امری است لازم و ازوم این مسئله بیشتر واضح میشود وقتی بدانیم که معمولاً از فلسفه مادی بسیار بد و ناقص آگاهی دارند و در اطراف آن سفسطه‌ها و مغلطه‌های فراوانی شده است و همچنین اهمیت اطلاع از فلسفه ماتریالیستی آشکارتر میگردد. اگر بدانیم که همه ما، خواه آنهایی که تحصیلات ابتدائی داریم یا تحصیلاتمان زیادتر است، در اثر تعلیماتی که در مدارس دیده‌ایم و عادات و رسوم که آموخته‌ایم، کم یا بیش بدون آنکه خود درک کنیم، در استنباطات و استنتاجات ایده‌آلیستی غرقه شده‌ایم (در فصول دیگر نمونه‌هایی از آن می‌آوریم و کیفیت آن را بیان میکنیم).

پس برای کسانی که میخواهند مارکسیزم را بیاموزند، معرفت و به پایه و بیان آن یعنی ماتریالیسم در حکم ضرورت مطلق است.

#### ۲ - ماتریالیسم از کجا آمده است؟

ما فلسفه را به طور کلی تعریف کرده و گفتیم که عبارتست از کوششی برای توضیح عالم و دنیا.

ولی البته میدانیم که بر حسب وضع معرفت و شناخت انسانی این توضیحات متفاوت بوده و طی تاریخ دو شیوه بوجود آمده

است برای توضیح جهان؛ شیوه اول یعنی شیوه غیرعلمی که همه جا پای یک یا چند روح بمیان کشیده و قوای ماوراء طبیعی را

مؤثر دانسته است. شیوه دوم شیوه علمی است که بنای کارش را بر وقایع و تجارب قرار داده است. یکی از ان شیوه‌ها مورد دفاع فلاسفه ایده‌آلیست است و دیگری یعنی شیوه دفاع از فلسفه ماتریالیسم. به همین جهت از آغاز کتاب گفتیم که تصویری که باید از ماتریالیسم داشت این است که این فلسفه "توضیح علمی عالم" است. اگر ایده‌آلیسم زاده جهالت بشری است (و ما خواهیم دید که چگونه در تاریخ اجتماع جهالت را قوایی که در استنباطات ایده‌آلیستی سهیم بوده‌اند حمایت و صیانت نموده‌اند)، ماتریالیسم از جنگ علم با جهالت و ضلال پیدا شده است. به همین جهت است که این فلسفه به شدت مورد حمله قرار گرفت و امروز نیز شکل جدید آن که ماتریالیسم دیالکتیک باشد، دانشکاه‌های دسمی اگر اصلاً از آن خبری داشته باشند خیلی کم و بد خبر دارند.

### ۳- چرا و چگونه ماتریالیسم رشد یافت؟

بر خلاف نظر کسانی که با این فلسفه مبارزه کرده و مدعی هستند که این فلسفه در عرض بیست قرن تحولی نکرده و رشدی نیافته است، تاریخ ماتریالیسم به ما نشان می‌دهد که این فلسفه جاندار، متحرک و دائماً در تکاپو می‌باشد. طی قرون متمادی معرفت علمی انسان تکمیل شده است. در آغاز تاریخ اندیشه در یونان باستان، معارف علمی تقریباً در حدود صفر بود و نخستین دانشمندان در عین حال فیلسوف می‌بودند، زیرا که در این زمان، فلسفه و علم که در حال تولد بودند آنها مجموعه واحدی را به وجود آوردند که هر یک ادامه و دنباله دیگری می‌بودند. بعدها که علوم در توضیح پدیده‌های طبیعت دقت زیادتری نمودند، این امر موجب ناراحتی فلسفه ایده‌آلیستی گردید تا آنجائیکه حتی با آن تقابل و تضاد پیدا کردند و در نتیجه نزاع بین فلسفه و علم در گرفت. پس از آنکه علم با فلسفه ایده‌آلیستی رسمی زمان متضاد و متقابل شد، ناچار گردید که از آن جدا شده و در نتیجه: "شتابی کردتا خود را از مغلقات فلسفی خلاص کند و برای آنکه به مسائل محدودتری بپردازد، مسائلی که به اندازه کافی و آماده رسیده است که به زودی حل شود فرضیات کلی را به فلسفه وا گذاشت، بدین ترتیب تمایز مابین فلسفه و علم پدیدار شد." (رنه موبلان، زندگی کارگری، ۲۶ نوامبر ۱۹۳۵)

ولی ماتریالیسم که با علم ظاهرش و به آن مربوط می‌بود همراه علم تکامل و تحول پیدا کرد و بالاخره موفق شد که در ماتریالیسم جدید یعنی ماتریالیسم دیالکتیک مارکس و انگلس یک بار دیگر علم و فلسفه را متحد سازد. ما این تاریخ و این تحول را که به پیشرفت تمدن بستگی دارد در آینده فرا خواهیم گرفت، ولی اکنون باید این نکته مهم را در نظر داشته باشیم که ماتریالیسم و علم به یکدیگر مرتبطند و ماتریالیسم کاملاً وابسته به علوم می‌باشد. اکنون باید به بیان و تعریف پایه‌های ماتریالیسم که در تمام فلسفه‌های مادی یکسان است بپردازیم.

### ۴- اصول و استدلالات ماتریالیست کدام هستند؟

برای پاسخ گفتن به این سؤال باید به سؤال اساس فلسفه در باره رابطه هستی و فکر باز گردیم. کدام یک اصلی و اساسی‌اند، وجود یا فکر؟ ماتریالیست‌ها بدو تأیید می‌کنند که بین وجود و فکر، ماده و روح رابطه معینی موجود است. برای آنها وجود و ماده عنصر اولی و مقدم، و روح عنصر ثانوی و مؤخر است و به ماده بستگی دارد.

پس در نظر ماتریالیست‌ها این روح نیست که خالق ماده و طبیعت بوده و بلکه ماده، طبیعت و جهان است که خالق روح می‌باشد. فردریک انگلس در کتاب لودویک فوئرباخ نوشته است: "روح خود چیزی جز محصول عادی ماده نیست." لذا اگر سؤالی را که در فصل دوم طرح گردید تجدید کرده و بپرسیم که اندیشه انسان از کجا می‌باشد؛ طبق نظر ماتریالیست‌ها این جواب را می‌ایم که انسان می‌اندیشد زیرا که دارای مغزی می‌باشد و اندیشه او محصول همین مغز است. در نظر ماتریالیست‌ها،

اندیشه و فکر بدون جسم و مغز موجود نیست. انگلس در همان کتاب نوشته است:  
" شعور و فکر ما هر قدر که به نظر ما ماورای ادراک و عالی به نظر آید، چیزی جز محصول عنصری مادی و جسمانی، یعنی مغز نمیباشند."

پس در نظر ماتریالیستها وجود و ماده واقعی بوده و در ماورای ذهن به طور مستقل وجود دارد، بدون آنکه برای وجود خود محتاج به فکر و روح باشد، و بالعکس روح بدون ماده نمیتواند باشد و از آنجا نتیجه میگیریم که روح پس از مرگ، مستقل از جسم وجود ندارد.

بر خلاف قول ایده‌آلیستها، اشیائیکه ما را احاطه کرده‌اند وجود داشته و آنها هستند که افکار ما را به وجود می‌آورند و تصوراتمان چیزی به جز انعکاس آنها در مغزمان نمیباشند.

از مسئله رابطه وجود و فکر سوالات زیرین که در کتاب نامبرده ذکر شده آشکار میگردد:

"چه رابطه‌ای بین تصورات ما از دنیای محیط و خود این دنیا وجود دارد؟ آیا فکر میتواند دنیای واقعی را بشناسد؟ آیا در استنباطی که از دنیای واقعی داریم میتوانیم صورت درستی از واقعیت ایجاد نمائیم؟ این مسائل را در اصطلاح فلسفه، فلسفه عینیت یا "این‌همانی" (۱) فکر وجود مینامند."

در قبال این جنبه‌آنانوی مسئله رابطه وجود و فکر و سوالات ناشی از آن ماتریالیسم پاسخ مثبت داده است. ما میتوانیم دنیا را بشناسیم و تصوراتی که از جهان داریم بیش از پیش صحت دارد. زیرا این تصورات را به وسیله علم به دست می‌آوریم، خودشان حاصل تجربه میباشند و اشیائی که ما را احاطه کرده‌اند واقعیت داشته و از ما مستقل میباشند و انسان قادر است قسمتی از این اشیا را بار دیگری ایجاد نماید.

برای تلخیص مقوله گوئیم که ماتریالیسم در قبال مسئله اساسی فلسفه تأیید مینماید که:

- ۱- ماده موجد روح است و از طریق علمی هرگز روح بدون ماده در هیچ کجا دیده نشده است.
- ۲- ماده در خارج از ذهن موجود است و احتیاجی به ذهن و روح برای هست خود نداشته و دارای وجود خاص خود میباشد و در نتیجه بر خلاف ادعای ایده‌آلیستها، تصورات ما خالق اشیا نبوده و بلکه اشیا موجد تصورات ما میباشند.
- ۳- علم از طریق تجربه، معرفت اشیا را برای ما ممکن میسازد و تصوری که از ماده و جهان داریم بیش از پیش صحت دارد زیرا که به کمک علم میتوانیم معلومات خود را دقیق سازیم و مجهولات را کشف نمائیم.

---

۱- اینهمانی معادل اروپائی *Identite* ترکیبی است که مرحوم محمدعلی فروغی به کار برده است، و از لحاظ رساندن مفهوم از عینیت یا نظائرش بهتر میباشد.

## فصل چهارم

حق با کدام است؟

- ۱ - چگونه باید مسئله را حل نمود؟
- ۲ - آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد؟
- ۳ - آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیا است؟
- ۴ - آیا صحیح است که روح خالق ماده میباشد؟



۵ - ماتریالیست‌ها محق هستند و علم نظریات آنها را ثابت میکند

۱ - مسئله را چگونه باید طرح کرد؟

حالا که از احکام ایده‌آلیستی و ماتریالیستی با خبر شدیم، ببینیم که حق با کدام می‌باشد. بدوآ به خاطر داشته باشیم که این دو رشته احکام، کاملاً متضاد یکدیگر می‌باشند و از سوی دیگر به محض دفع یکی از آنها، شخص به قبول نتایجی وارد می‌شود که آن نتایج دارای اهمیت فراوانی می‌باشند. برای آنکه بیابیم حق با کیست باید به آن سه نکته‌ای که در خلاصه نظریه هر یک از این دو مکتب ذکر کردیم یادآور شویم:

ایده‌آلیست‌ها تأیید می‌کردند که:

۱ - روح خالق ماده است.

۲ - ماده در خارج از ذهن وجود نداشته و لذا چیزی جز یک پندار نمی‌باشد.

۳ - تصورات ما مؤجد اشیاء است.

و ماتریالیست‌ها درست بر ضد این نظر داشتند.

تصور می‌کنیم که برای مطالعه این مسئله و آسان کردن کار نخست آن قسمتی را مورد مطالعه قرار دهیم که قل عادی نمی‌پذیرد و بیشتر موجب حیرت و تعجب می‌گردد.

۱ - آیا صحیح است که جهان جز در ذهن ما وجود ندارد؟

۲ - آیا صحیح است که تصورات ما خالق اشیاء است؟

این دو اصلی است که ایده‌آلیسم "ضد مادی" بر کلی از آنها دفاع می‌کرد و نتایج آن مانند نتیجه‌ای که در حکمت‌های الهی گرفته می‌شود به همان سؤال سوم می‌رسد که:

۳ - آیا صحیح است که روح خالق ماده است؟

اینها پرسش‌های بسیار مهمی است زیرا که مربوط به مسئله اساسی فلسفه می‌گردد. بنابراین، به وسیله بحث در این پرسش‌هاست که معلوم می‌شود حق با کدام طرف می‌باشد. باید متذکر بود که پاسخ این پرسش به خصوص از لحاظ ماتریالیست‌ها جالب توجه است زیرا که این پاسخ در نزد تمام فلاسفه ماتریالیسم یکسان و یکنواخت می‌باشد.

۲ - آیا صحیح است که جهانی خارج از جهان ما موجود نیست؟

قبل از بررسی این مسئله، باید به مفهوم دو اصطلاح فلسفی که در اینجا آورده‌ایم و در دروس آینده نیز بدان بر خواهیم خورد آشنا شویم.

حقیقت ذهنی (و منظور از آن: حقیقتی است که تنها در خاطر ما موجود باشد).

حقیقت عینی (حقیقتی را گویند که در خارج از ذهن ما وجود داشته باشد).

ایده‌آلیست‌ها معتقدند که جهان حقیقتی است ذهنی و نه عینی.

ماتریالیست‌ها می‌گویند که جهان حقیقتی است عینی.

اسقف برکلی برای اثبات این که جهان و موجودات فقط ساخته ذهن ماست، آنها را با خواص خود مخلوط میکند (رنگ، حجم، وزن... ) و آنگاه به ما نشان میدهد که چون خواص بر حسب هر فرد تغییر مینماید، پس در ذات این موجودات نبوده، بلکه در ذهن هر کدام از ماست. برکلی به این نتیجه میرسد که ماده مجموعه ایست از خواص غیر علمی، جنبه ذهنی داشته و بنابراین وجود ندارد،

هر گاه خورشید را از سر گیریم، برکلی از ما میپرسد که آیا ما به حقیقت عین صفحه گرد و قرمز خورشید معتقدیم یا خیر و در صورت اعتقاد او با شیوه خاص خویش مغلطه کاریش میخواهد به ما ثابت کند که چون خاصیت گردی و قرمزی بر حسب افراد تغییر میکند، پس خورشید نه قرمز است و نه گرد، پس بنابراین خورشید عینی نبوده است. یک حقیقت ذهنی است زیرا بخودی خود هیچ خورشیدی وجود ندارد و تنها یک حقیقت ذهنی میباشد که از فکر ما خارج نیست." (۲)

ماتریالیستها تصدیق دارند که خورشید وجود دارد، نه از آنجهت که آن را صفحه ای گرد و سرخ مبینیم، زیرا که این استدلال یک نوع واقع بینی ساده لوحانه خواهد بود که از کودکان و مردم اولیه می آید، مردمی که جز به وسیله خود نمیتوانستند به حقیقت چیزی وقوف یابند.

ماتریالیستها به واقعیت خورشید از روی علم اعتقاد دارند زیرا که علم میتواند اشتباهاتی را که حواس ما مرتکب میشوند رفع نماید.

اینک ما باید در مورد مثال خورشید، مسئله را به طور روشن مطرح کنیم.

ما در باره خواص موجودات گفتگویی نداریم، بلکه بحث ما بر سر وجود آنها است.

در این که حواس انسانی ما را گول میزند و حقایق مادی را در نظر ما دگرگون جلوه میدهد ما بحثی نداریم، منتهی باید دید که آیا در آن حواس ما واقعیت در خارج از وجود ما اطمینان دارند و دلائلی هم که اقامه میکنند بر علم استوار شده است.

در این که حواس انسانی ما را گول میزند و حقایق مادی را در نظر ما دگرگون جلوه میدهد، ما بحثی نداریم، منتهی باید دید که آیا در آن حواس ما واقعیت و حقیقتی وجود دارد یا خیر. البته ماتریالیستها به وجود این واقعیت در خارج از وجود ما اطمینان دارند و دلائلی هم که اقامه میکنند بر علم استوار شده است.

ایده آلیستها برای اثبات گفتار خود چه میکنند؟ بر سر الفاظ مباحثه میکنند، سخن سرائی و فلمفرسائی مینمایند.

برای یک لحظه فرض کنیم که آنها درست میگویند. هر گاه جهان جز در مغز و تصور ما نباشد، آیا پیش از ما هم نبوده است؟ ما خوب میدانیم چنین چیزی نیست و پیش از ما جهان وجود داشته است. علم ثابت میکند که بشر خیلی دیرتر از زمین بوجود آمده است. پاره ای از ایده آلیستها میگویند که پیش از انسان جانوران وجود داشته اند و شاید این فکر و تصور در وجود آنها بوده است. ولی ما میدانیم که قبل از پیدایش این جانوران هم کره زمین به صورت غیر قابل مسکون وجود داشته و هیچگونه موجود زنده در آن موحود نبوده است.

عده ای دیگر میگویند که حتی اگر جانور و بشری هم نباشد ولی منظومه شمسی وجود داشته باشد، فکر یا روح به صورت یزدان باقی خواهد ماند.

اینجا ما به آخرین حد ایده آلیسم میرسیم. اینجاست که یا باید علم را قبول کرد و یا خالق را. ایده آلیسم بدون وجود خالق و خالق بدون وجود ایده آلیسم محکوم به فنا میباشد. مسئله در همین جا هست. ایده آلیسم و ماتریالیسم در این دو راهی از یکدیگر جدا میگردند. حق با کدام است؟ علم یا خالق؟

قبول ذات باری، یعنی روح خالصی که خالق ماده باشد فاقد دلیل و برهان است. علم به وسیله عمل و آزمایش به ما نشان

میدهد که جهان یک حقیقت عینی است و ثابت میکند که تئورات ما ساخته دنیای خارج است.

### ۳- آیا راست است که تصوراتمان خالق موجودات میباشند؟

فرض کنیم که مثلاً با یک نفر ایده‌آلیست از خیابانی گذر میکنم، با او مباحثه داریم که آیا موجودات و اشیاء واقعیت عینی دارند یا ذهنی؟ آیا موجودات واقعاً ساخته تصورات ما هستند؟ اتوبوسی فرا میرسد، پر واضح است که برای اینکه زیر اتوبوس له نشویم دقت و احتیاط به خرج میدهیم و در عمل، این آقای ایده‌آلیست مجبور است وجود اتوبوس را قبول کند و در واقع برای او، بین اتوبوس میان اتوبوس عینی و اتوبوس ذهنی تفاوتی در کار نمیباشد. این مثال بخوبی نشاندهنده این واقعیت است که ایده‌آلیستها در زندگی ماتریالیست میباشند.

در این مورد ما میتوانیم مثالهای دیگری آوریم که چگونه فلاسفه ایده‌آلیست و کسانی که این فلسفه را دست‌آویز کرده‌اند حتی از خیلی پستی‌های "عینی" روگردان نیستند تا مگر به چیزهایی که برایشان "واقعیت ذهنی" قائل هستند برسند.

به همین جهت است که دیگر کسی یافت نشد که بخواهد مانند برکلی وجود جهان را انکار کند، اکنون ایده‌آلیستها استدلالهای مؤدبانه‌تر و زیرکانه‌تری یافت نموده‌اند که برای اطلاع از این گونه استدلالهای ایده‌آلیستها میتوانید به کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیزم" رجوع نمائید.

ولی به قول لنین "چگونگی عمل" است که به ما اجازه میدهد جمله ایده‌آلیستها را در یک صف قرار دهیم.

بعلاوه، این‌ها از آن خودداری نمیکنند که بگویند تئوری و عمل دو چیز جداگانه بوده و به هم مربوط نمیباشند. این ادعا هم باطل بوده و برای شناخت صحت و سقم مسائل، تنها عمل میباشد که به وسیله آزمایش قادر است یک موضوع را روشن نماید.

پس مثال اتوبوس نشان میدهد که جهان دارای واقعیتی بوده و ساخته وهم و تصور نمیباشد. اکنون نکته‌ای که جهان دارای واقعیت عینی بوده و ساخته وهم و تصور ما نمیباشد.

پس مثال اتوبوس نشان میدهد که جهان دارای یک واقعیت عینی بوده، ساخته وهم و تصور ما نیست. اکنون نکته‌ای که باید مورد توجه قرار دهیم آن است که با توجه به ناپایداری تئوری "نفی ماده" برکلی در مقابل علم و چگونگی عمل، آیا (طبق نظر فلاسفه ایده‌آلیسم و احکام الهی) روح قادر به خالق ماده بودن است.

### ۴- آیا درست است که روح خالق ماده است؟

هر فلسفه ایده‌آلیستی سرانجام ناچار است روح مطلق بحث و بدون تفسیری را فرض کند که در رأس زمان و مکان وجود دارد و خالق ماده است. ایده‌آلیستها برای اثبات این ذات بحث و بسیط خداوند استدلالی نداشته و فقط خواص اسرارآمیز فراوانی را بدون اتکا به دلایل علمی به آن مربوط میسازند. چنین اعتقادات در زمان جهالت بشر و زمانی که انسان پی به علل و اسباب حوادث نمیبیرد پیدا شده و امروز ایده‌آلیستهای قرن بیستم نیز آن را تکرار میکنند و هنوز در نزد این فلاسفه اعتقاد فوق اعتقادی خالی از دلیل میباشد و تنها دلیل این است که ماده نمیتواند همیشه موجود بوده و باید یک لحظه آفرینش در کار باشد ولی به عقیده آنها این لحظه آفرینش تنها درباره ذات خداوند صدق ندارد، زیرا آن روحی میباشد که ازلی بوده و برایش آغاز و آفرینشی لازم نمیباشد.

حال آنکه ماتریالیست‌ها در استدلال‌ات خود به علم تکیه دارند، علمی که بشر آن را بمرور ایام و به تناسب عقب زدن "سرحادات جهل خود" به وجود آورده است.

آیا علم اجازه می‌دهد که روح را خالق بدانیم؟

تصور این که ماده را روح خلق کرده است قابل درک نیست زیرا که چنین چیزی در تجربه مشاهده نشده است. برای آنکه چنین چیزی مقدور باشد لازم است که به قول ایده‌آلیست‌ها روح مجرد از ماده و قبل از ماده وجود داشته باشد، حال آنکه علم نشان می‌دهد که چنین چیزی امکان ندارد و هرگز روح بدون ماده‌ای نبوده است. بر عکس پیوسته روح به ماده مربوط است و ما مخصوصاً مشاهده می‌کنیم که روح انسانی با مغز که سرچشمه تصورات و تفکرات ماست پیوستگی دارد. علم به ما اجازه نمی‌دهد که به وجود روحی در خلأ مطلق و عدم صرف ماده معتقد شویم. تصور چیزیکه در زمان موجود نباشد و مکان را اشغال نکند و از تغییر مصون بماند از لحاظ عملاً غیر ممکن است، چنین تصویری خالق ماده نیست، بلکه ماده متفکر، یعنی مغز بشری است که این تصور را خلق کرده است. از هم اکنون میتوان گفت که در قبال سؤال عمده فلسفه:

#### ۵ - ماتریالیست‌ها حق دارند و علم نظریات آنها را تأیید میکند.

ماتریالیست‌ها به نظریات زیرین اعتقاد دارند :

۱ - بر خلاف نظریه برکلی و فلاسفه‌ای که خود را در پناه مذهب نفی ماده برکلی پنهان میکنند، ازسویی جهان و اشیاء آن در خارج از ذهنمان موجود هستند و از برای وجودشان نیازمند به فکر و ذهنمان نیستند، و از سوی دیگر تصورات ما اشیاء را خلق نمیکنند، بلکه این اشیاء هستند که موجب تصورات ما میباشند.

۲ - بر خلاف نظریه تمام فلاسفه ایده‌آلیست که در نظریات خود به این نتیجه میرسند که روح مقدم بر ماده و خالق آن است، ماتریالیست‌ها به علم میکنند و عقیده داشته و ثابت مینمایند که ماده خالق و مؤجد روح است و برای اثبات حدوث عالم به فرض روح مقدم بر ماده احتیاج ندارند.

تبصره: باید به طریقه‌ای که ایده‌آلیست‌ها در وضع مسئله توجه کرد. ایده‌آلیست‌ها میگویند که خدا بشر را به وجود آورده و حال آنکه ماتریالیست‌ها برعکس معتقدند که بشر خدا را آفریده است. در اینجا طریقه برای معکوس کردن واقعیت وجود دارد که باید بدان متوجه بود.

### فصل پنجم

آیا فلسفه سومی وجود دارد؟

اگنوستیسیزم

۱ - چرا یک فلسفه سومی وجود دارد؟

۲ - استدلال‌ات این فلسفه سوم.

۳ - این فلسفه از کجا آمده است؟

۴ - نتایج این نظریه.

۵ - چگونه باید آن را رد نمائیم؟

۶ - نتیجه

### ۱ چرا یک فلسفه سومی وجود دارد؟

شاید با مطالعه فصول پیشین به نظر ما چنین رسید که در میان استدلالات گوناگونی فلسفه دیگر ما میتوانیم جهت را تشخیص دهیم زیرا که همه تئوریها به دو جریان بزرگ تقسیم میشود:

ایده آلیسم و ماتریالیسم، و این استدلالات مادیون است که مه طور کامل تولید اقناع و اطمینان میکند.

پس ظاهر کار از این قرار است که بعد از تجربه‌ای چند ما راه را به سوی فلسفه عقلانی یافته‌ایم و آن راه ماتریالیسم است. ولی کارها به این سادگی هم نیست و مطالب را همان طور که تذکر داده‌ایم نباید چنین آسان تلقی کرد. ایده‌آلیستهای جدید صراحت اسقف برکلی را ندارند و آنها عقاید و تصورات خود را:

"با تردستی بیشتر و شکلی مبهم و تاریک و با استفاده از یک رشته اصطلاحات "جدید" بیان میکنند با ساده‌لوحان آن را بعنوان "نوترین فلسفه‌ها" بپذیرند." (لنین، ماتریالیسم و آمپریوکریتیسیم)

دیدیم که برای توضیح مسئله عمده ما دو پاسخ وجود دارد که کاملاً متقابل و متضادند و با یکدیگر قابل وقف و تلفیق نیستند. این دو پاسخ کاملاً صریح است و جان هیچگونه خلط مباحثی را باقی نمیگذارد.

حتی در سال ۱۷۱۰ مسئله بدین نحو مطرح شده بود. از جانبی آنهائیکه وجود ماده را در خارج از ذهن تأیید کرده‌اند ماتریالیستها نام داشتند و از جانب دیگر فلاسفه‌ای مانند برکلی که وجود ماده را منکر بودند و دعوی داشتند که آن جز در روح و ذهن ما موجود نیست ایده‌آلیستها نامنده میشدند.

کمی دیرتر، به تناسب رشد و پیشرفت علوم، فلاسفه دیگری وارد صحنه شدند. اینان کوشیدند تا فاصله میان ماتریالیسم و ایده‌آلیسم را از میان ببرند و جریانی ایجاد نمایند که این دو مبحث مجزا را مخلوط کنند تا فلسفه ثالثی به وجود آید.

### ۲ - استدلالات این فلسفه سوم

اساس این فلسفه که پس از برکلی فراهم آمده است اینست که کوشش در راه معرفت طبایع واقعی اشیاء بیهوده است زیرا که ما جز ظواهر اشیاء را نمیتوانیم بشناسیم.

به همین جهت است که این فلسفه را فلسفه لادریون (نمیدانم چیست) یا Agnosticisme نامیده‌اند (از کلمه یونانی a و gnostic قابل برای معرفت، رویهمرفته یعنی قابل شناخت.)

بر حسب نظریه لادریون نمیتوان به این نکته پی برد که آیا جهان در کنه ذات خود روح میباشد یا ماده. تنها برای ما شناخت ظواهر اشیاء ممکن است و ادراک واقعیت آن از عهده ما بیرون است.

مثال خورشید را تکرار کنیم. مشاهده کردیم که خورشید آن طوری نیست که انسانهای اولیه میپنداشتند: صفحه‌ای مسطح و قرمز رنگ. این صفحه پس چیزی جز یک وهم و پندار، چیزی جز یک نمود و تظاهر نبود. (نمود و تظاهر عبات از تصور سطحی ما از اشیاء است، بنابراین واقعیت نمیباشد.)

به همین جهت لادریون در موقعی که ماتریالیستها و ایده‌آلیستها با هم نزاع میکنند که اشیاء مادی است یا روحانی، آیا اشیاء در ورای ذهن موجود است یا نه، آیا حصول علم برای انسان مقدور است یا غیرمقدور، پاسخ میدهد که تنها ادراک نمود میسر است و پی بردن به واقعیت وجود نامیسر.

آنها میگویند، حواس ما دیدن و حس کردن اشیاء و شناخت جنبه‌های خارجی و ظواهر آن را ممکن میسازند. پس این ظواهر نسبت به ما و برای ما وجود دارد. این را در زبان فلسفی "شیئی برای ما" نامیده‌اند، ولی ما نمیتوانیم اشیاء را مستقل از وجود ما و با واقعیت خاص خود درک نمائیم، یعنی "اشیاء لِنفسه" را بشناسیم.

ایده‌آلیستها و ماتریالیستها که همواره بر سر این مسائل مباحثه و مجادله مینمایند به مثابه دو مردی هستند که یکی عینک آبی دارد و دیگری عینک قرمز و هر دو بروی برف قدم میزنند و بر سر رنگ برف با هم نزاع دارند. فرض کنیم که هرگز نتوانند عینک را از بینی بردارند، آیا هرگز خواهند توانست به رنگ برف پی ببرند؟ ... نه، بسیار خوب، ایده‌آلیستها و ماتریالیستها که بر سر حقیقت مدعای خود غوغا دارند، عینک در مقابل چشمشان است و آنها هرگز به واقعیت پی نخواهند برد. البته آنها معرفتی از وجود برف "برای خودشان"، یعنی به آن طریق که میبینند خواهند داشت، ولی هرگز برف را "فی‌نفسه" نخواهند شناخت. این بود استدلال لادریون.

### ۳- این فلسفه از کجا آمده است؟

مؤسسین این فلسفه عبارتند از هیوم (۱۷۷۶ - ۱۷۷۱) از فلاسفه انگلستان و کانت (۱۸۲۴ - ۱۸۰۴) از فلاسفه آلمانی، که هر دو سعی در تلفیق ایده‌آلیسم و ماتریالیسم کرده‌اند.

اینک قسمتی از استدلالات هیوم را که لنین در کتاب خود موسوم به "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" آورده است نقل میکنیم؛

"میتوان این مسئله را بدیهی دانست که انسان بر طبق غریزه طبیعی خویش میل دارد که به حواس خود اعتماد کند... کمااینکه بدون اندک دلیلی همیشه ما وجود عالم خارج را قطعی فرض میکنیم، عالمی که به ادراکاتمان مربوط نیست و اگر هم تمام موجودات ذی‌حس از میان بروند، آن عالم به وجود خود ادامه خواهد داد.

"ولی نظریه بدوی و کلی ما به سخن یک تفکر فلسفی، ولو سطحی، متزلزل میشود زیرا که این تفکر فلسفی به ما می‌آموزد که چیزی جز صور و ادراک حتی در دسترس نفی دراکه ما وجود ندارد و حواس چیزی جز حجازی این صور نیست و نمیتواند رابطه مستقیمی بین نفس و شیئی برقرار کند. میزی که ما مشاهده میکنیم به مناسبت بعد مسافتش کوچکتر به نظر میرسد ولی آن میز واقعی که مستقل از موجود است تغییری در وضع خو نمی‌دهد، پس روح ما چیزی جز تصویر میز را درک نکرده است چنین تذکرات بدیهی عقل."

چنانکه میبینیم هیوم بدو آنچه را که مقبول عقل است یعنی "وجود جهان خارج" را مستقل از وجود ما میپذیرد، ولی بلافاصله از پذیرفتن این وجود چیزی جز صورت نیست و حواس ما که تشکیل دهنده این وجود یا این صورت هستند از عهده ایجاد رابطه مستقیمی بین شیئی و نفس بر نمی‌آیند.

به عبارت دیگر ما در میان اشیاء مانند کسی هستیم که در مقابل سینما نشسته و بر روی پرده صور اشیاء و وجود آنها را مشاهده میکند ولی در پشت سر این اشیاء، یعنی در پشت سر پرده چیزی وجود ندارد. اکنون برای دریافت این نکته که چگونه نفس ما به معرفت اشیاء دسترسی پیدا میکند (چنانکه هیوم میگوید) ممکن است این امر مربوط به:

"انرژی ذکا، انسانی یا تاثیر یک روح نامرئی و مجهول و یا به علت دیگری که هنوز روشن نیست باشد."

### ۴- نتایج این نظریه

این است یک نظریه فریبنده و در عین حال بسیار رایج که میتوان آن را به اشکال گوناگون در طی تاریخ، در میان نظریات فلسفی یافت و امروز نیز تمام آن کسانی که دعوی "بیطرفی" دارند و میگویند که ما با یک "احتیاط علمی" قضاوت میکنیم پیرو همین نظریه هستند.

حال بینیم که آیا این استدلالات درست است و نتایج حاصله از آن چیست. اگر در حقیقت درک طبایع واقعی اشیاء برای ما محال و معرفت ما به ظواهر امور محدود است. آنطور که لادریون تایید میکنند، پس تایید وجود یک واقعیت عین نیز غیر ممکن و تاکید این نکته که اشیاء دارای وجود فی نفسه هستند نامیسر است. مثلاً اگر وجود اتوبوس رای ما واقعیت عینی است، لادری میگوید محق نیست. نمیتوان دانست که آیا اتوبوس فکر و تصور است یا واقعیت. پس حمایت از این نظریه که فکر انعکاس اشیاء است امکان پذیر نمیشود.

چنانکه مشاهده میشود، ما بدین ترتیب وارد یک احتجاج کاملاً ایده آلیستی میشویم، زیرا تفاوت بین این حکم که اشیاء وجود ندارند و حکم دیگر که ما از وجودشان خبری نداریم جندان نیست.

گفتیم که لادری بین اشیاء "فی نفسه" و "اشیاء برای ما" تفاوتی قائل است و میگوید که بررسی "اشیاء برای ما" ممکن است و آن بررسی علم نام دارد، ولی بررسی اشیاء فی نفسه محال است زیرا که این اشیاء در خارج ما موجودند. نتیجه این استدلال چنین است:

لادری علم را میپذیرد، به علم باور دارد و میخواهد آن را رشد دهد و از آنجا که ایجاد علم جز با طرد هر گونه قوه ماوراءالطبیعی از طبیعت ممکن نیست، در مقابل علم وی یک ماتریالیست است.

ولی با شتاب تمام به این گفته می افزاید که علم تنها از ظواهر اشیاء خبر میدهد و منظور از این سخن این نیست که در واقعیت چیزی جز ماده وجود ندارد یا مادهای وجود دارد یا خالقی موجود نیست. هر انسانی از این مسائل نمیتواند چیزی بفهمد و نباید در این کارها دخالت کند. اگر طرق دیگر برای درک "اشیاء فی نفسه" موجود است مانند ایمان مذهبی، لادری میل ندارد به ماهیت آن پی ببرد و به خود حق بحث در این مسائل را نمیدهد. پس لادری از رفتار زندگی و ایجاد علم ماتریالیست است و ماتریالیستی که جرأت افشاء فلسفه خود را ندارد و میکوشد تا با ایده آلیستها وارد مخصه ای نشود و با مذاهب نزاعی نداشته باشد، به قول انگلس در کتاب *بررسی های فلسفی-ماتریالیسم تاریخی* او یک "ماتریالیست شرمگین" میباشد.

حاصل این که به علت شک در ارزش عمیق عالم و تصور این که علم پنداری است، این فلسفه سوم به ما سفارش میکند که هیچگونه حقیقتی را برای علم قائل نشویم بدین معنا که جستجو برای دانستن و کوشش برای پیشرفت کاری عبث و بی ثمر است. لادریون میگویند: سابقاً انسان خورشید را مسطح میدانست این صورت را حقیقت میپنداشت، آن موقع در اشتباه بود. امروز هم به ما میگوید که خورشید دارای چنین صورتی نیست و دعوی دارد که از توضیح هر چیزی بر می آید. بی این وجود ما میدانیم که غالباً اشتباه میکند زیرا چیزی که دیروز ساخته و پرداخته بود امروز میزند و در هم میشکند. اشتباه دیروز حقیقت امروز، ولی اشتباه فردا است. پس لادریون میگویند، ما نمیتوانیم بدانیم، از راه عقلی نمیتوان به چیزی مطمئن شد، ولی اگر طرق دیگری غیر از عقل، مانند ایمان مذهبی دعوی کند که به حقایق مطلق رهبریمان نماید، حتی علم نباید ما را از اعتقاد به این راه مانع شود. بدین ترتیب با کاستن از ارزش علم و اعتقاد به آن، لادریون را برای بازگشت به سوی مذاهب هموار میکنند.

### چگونه باید این استدلالات را رد کرد؟

دیدیم که ماتریالیستها برای اثبات نظریات خود نه تنها از علم، بلکه از تجربه هم استفاده میکنند زیرا برای نظارت بر نتایج علم مفید است. به وسیله "ملاک عمل" میتوان دانست و اشیاء را شناخت. لادریون میگویند که اثبات وجود یا عدم وجود جهان خارج محال است. ولی ما بر اثر تجربه میدانیم که جهان و اشیاء آن وجود دارند، و تصور ما از اشیاء خارج صحیح و روابطی که بین ما و اشیاء برقرار

شده واقعی است.

انگلس در کتاب نامبرده مینویسد:

"لحظه‌ای که ما اشیاء را مورد استعمال خود قرار میدهیم، بر طبق صفاتی که در این اشیاء مشاهده میکنیم، صحت و سقم ادراکات حسی خود را تحت مذاقه شدید و تحقیق کافی میگذاریم، اگر این ادراکات غلط بود قضاوت ما درباره استعمال این اشیاء نیز میبایست غلط در آید و آزمایشهای ما میبایستی به چیزی نیانجامد ولی حال که ما توفیق یافته و به مقصد خود میرسیم و میبینیم که شیئی با تصورات ما موافق و مطابق است و با هدفها و نیات ما در موقع استعمال سازگار در می‌آید، پس این خود دلیلی مثبت است که ادراک ما از شیئی و خواص آن با واقعیتی خارجی تطبیق میکند و هر بار که ما (در شناخت عینی) به عدم موفقیتی میرسیم معمولاً پس از اندک زمان علت این عدم توفیق را در یابیم و مشاهده میکنیم که متذکراتی که عمل ما بر آنها متنی بوده یا سطحی و ناقط بود و یا مخلوط با نتایج متذکرات دیگر، به نحوی که یک احتیاج حیص و دقیق را نمیتوانست تأمین کند تا آنجا که ما در استعمال شایسته حواس خود مواظبت به خرج میدهیم و عمل خود را در حدود متذکراتی که به نحو شایسته‌ای حاصل شده و به طور برآورنده‌ای بکار رفته محدود میسازیم. میبینیم که نتایج عمل ما سازگاری مدرکات را با طبیعت عینی اشیاء ادراک شده، ثابت میکند. در هیچ موردی به این نتیجه نرسیدیم که مدرکات حسی ما با داشتن کنترل علمی در ذهن ما تصوراتی از جهان خارج ایجاد میکند که از حیث ماهیت ناسازگار با واقعیت باشد و یا یک عدم موافقت باطنی بین جهان و مدرکات حسی ما وجود داشته باشد."

مثالی را که انگلس آورده ما نیز در اینجا تکرار میکنیم:

"دلیل وجود پودینگ خوردن آن است." (ضرب‌المثل انگلیسی) اگر این غذا وجود نداشت و اگر فقط تصویری بود، پس از خوردن میبایستی گرسنگی ما را رفع نکند.

بدین ترتیب، معرفت اشیاء و پی بردن به اشتقاق تصورات از واقعیت کاملاً میسر است. برای ما میسر است که معلومات علمی را به وسیله تجربه و صنعت (که تعبیر عملی نایح نظری علم است) کنترل کنیم. چنانچه ما میتوانیم کائوچوی مصنوعی بسازیم پس معلوم است که علم به کائوچوی به عنوان یک شیئی فی نفسه معرفت دارد.

پس میبینیم که جستجوی اینکه (حق با کیست) بی فایده نیست، زیرا این علم است که با وجود اشتباهاتی که ممکن است مرتکب شود، باز چنانکه تجربه در هر مرحله‌ای ثابت میکند حق با اوست.

## ۶ - نتیجه

از قرن هیجدهم به بعد موافق قول متفکرین چندی که کم و بیش از لادری افکاری را به فرض گرفته‌اند ما مشاهده میکنیم که این فلسفه گاه به سمت ماتریالیسم و گاه به سمت ایده‌آلیسم کشیده شده است. همانطور که لنین میگوید در لفافه کلمات نو و حتی گاه با استفاده از علم برای محکم کاری در استدلالات خودشان کاری جز خلط این دو مبحث فلسفی نمیکند و بدین ترتیب برای برخی از افراد، فلسفه متناسبی به وجود می‌آورند تا آنها به آسانی اعلام دارند که ایده‌آلیست نیستند زیرا آنها جرأت ندارند که استدلال خود را تا آخر دنیا دنبال کنند، زیرا که نمیتوانند پیگیر باشند.

انگلس در کتاب نامبرده میگوید:

"آگنوستیسیسم چیست غیر از یک ماتریالیسم شرمگین؟ استنباط آگنوستیسیست طبیعت کاملاً ماتریالیستی است. جهان تابع سراسر طبیعت قوانین است و همچگونه دخالت خارجی در آن مؤثر نیست. ولی آنها اضافه میکنند که ما دلیلی برای تأیید یا انکار وجود یک هستی در وراء عالم معلوم نداریم."

بدین ترتیب این فلسفه بازی ایده‌آلیستها را تکرار میکند و از آنجا که در احتجاجات خود پیگیر نیستند سرانجام به ایده‌آلیسم



میرسند. لنین میگوید: "لاادری را بتراشید، ایده آلیست پیدا میشود."

دیدیم که از بین ماتریالیستها و ایده آلیستها حق با کدام طرف است. و اینک میبینیم که آن نظریه ای که دعوی تلفیق این دو مکتب را داشت کاری جز حمایت از ایده آلیسم نمیکند. پاسخ سومی به سؤال اساسی فلسفه نمیدهد، پس نتیجه میگیریم که فلسفه سومی وجود ندارد.

## قسمت دوم

### فصل اول

#### ماده و مادیون

- ۱ - تعریف ماده
- ۲ - تئوریهای مترادف ماده
- ۳ - ماده در نظر مادیون
- ۴ - مادیون چگونه ماده را تشریح میکنند
- ۵ - نتیجه

#### ۱ - ماده چیست؟

اهمیت مطلب - برای حل هر مسئله ای باید سؤالات روشن و واضح طرح شود. ولی در این مورد، دادن جواب قانع کننده کار ساده ای نمیباشد. برای رسیدن به مقصود باید برای ماده یک تئوری فراهم آورد. معمولاً مردم این طور تصور میکنند که ماده چیزی است مقاوم و سست که به لمس آید. در عهد قدیم یونان نیز ماده به این شکل توصیف میشده است. امروز ما در سایه علوم میدانیم که این تعریف خطا میباشد.

#### ۲ - تئوریهای مترادف ماده

(مقصود ما این است که هر چه ساده تر امکان داشته باشد تئوری های مربوط به ماده تشریح گردند، بدون اینکه خواسته باشیم وارد مفهوم علمی آن بشویم)

در یونان ماده را چیزی سخت میپنداشتند، که بتواند به اجزاء بشمار تقسیم شود. میگفتند که سرانجام به مرحله ای خواهیم رسید که دیگر اجزاء ماده قابل، تقسیم بردار نخواهند بود و این اجزاء خورد با "اتم" نامیدند (یعنی غیر قابل تقسیم). بنابراین یک میز عبارت میشود از یک مشت اتم. همچنین تصور میکردند که این اتمها با هم توفیر دارند، پاره ای تیز و گرد هستند مثل اتم های روشن، و پاره ای دیگر زبر و سرکج، مثل اتمهایی که در سرکه وجود دارند.

اولین کسی که این تئوری را بنیان نهاد دمکریتس، یکی از مادیون آن عصر بود، و هم اوست که برای نخستین بار کوشید تا برای جهان تعبیر مادی پیدا کند از جمله او تصور میکرد که جسم آدمی از اتمهای خشن و زبر ساخته شده، ولی روح توده ایست از اتمهای لطیف، و چون وی به وجود خدایان متعدد ایمان داشت، و ضمناً هم میخواست هر چیزی را بر پایه روش مادی خود توجیه

نماید، معتقد بود که خدایان هم از اتمهای (بینهایت لطیف) ساخته شده‌اند. بنا براین، از اعصار کهن، انسان در صدد شناختن اتم بوده است. در دوران قرون وسطی بر تئوری‌هایی که یونانیون راجع به اتم بوده است در دوران قرون نوزدهم که این تئوری به طور اساسی سر و صورتی به خود گرفت. در این دوره، اینطور فکر میکردند که ماده به اتم تقسیم میشود و اتمها اجزائی هستند بسیار سخت که همدیگر را میگیرند؛ دیگر تئوری یونانی کنار زده شده، و این اتمها تیز و سرکج نبودند، اما همچنان به سختی، تقسیم - ناپذیری و داشتن جاذبه نسبت به همدیگر شناخته میشدند.

پیشرفت و تکامل به علوم اجازه داد تا نظریات دقیق و صریحی پیدا کرده و به کنه ماده بیشتر وقوف حاصل نماید. امروز ثابت شده است که اتم عبارت از مرکزی است که یک نوع سیارات ریز در حال پراکندن بارهای الکتریکی دور آن در گردش است. مرکز یا هسته اتم خود نیز ترکیبی از مواد بسیار مختلف است. ماده ترکیبی است از یک توده اتم و اگر ما وقتی دستمان را روی میز میگذاریم احساس مقاومت میکنیم، و دلیل آن اینست که با مقادیر غیر قابل شمارشی از این بارهای الکتریکی کوچک و ضربه‌هایی که از این سیستمهای خورد اتم میرسد، برخورد پیدا میشود.

به این تئوری جدید در تعریف ماده، تئوری که با تجربه‌های علمی هم ثابت میشود، ایده آلیستها گوشه‌زنان گفتند: "دیگر ماده سخت رد شد؟ پس ماده اصلاً وجود ندارد! مادیون که فلسفه خود را بر اصل ماده استوار کرده‌اند دیگر بی دلیل و برهان شدند! ماده نفی شد!

باید گفت که این سبک استدلال تا یک چندی نیز موفقیت پیدا کرد، زیرا حتی چند نفر مارکسیست، یعنی فیلسوف مادی، عقایدشان متزلزل شد، اما انکار ماده خلط مبحث کردن است زیرا این اطلاعات در باره سازمان اتم معلومات تازه‌ای به دست میدهد که بیشتر صراحت دارد.

### ۳ - ماده در نظر مادیون

برای روشن شدن این موضوع باید به دو نکته توجه کرد:

۱ - ماده یعنی چه؟

۲ - ماده چگونه چیزی است؟

جوابی که مادیون به سؤال اول میدهند اینست که ماده واقعیتی است خارجی و مستقل از ذهن و برای بقای خود محتاج به تصور ما نیست. لنین در این باره میگوید:

"تصور ماده جز آن حقیقت عینی که به احساس ما رسیده است چیز دیگری نیست."

اما در جواب سؤال دوم "ماده چگونه چیز است؟" مادیون میگویند: "جواب این سؤال با ما نیست، به عهده علم است."

جواب اول از اعصار قدیم تا به امروز تغییر نیافته است.

جواب دوم تغییر کرده و باید هم تغییر بکند زیرا بستگی تام به علوم، و میزان معلومات بشری دارد، و نمیتواند جواب ثابتی داشته باشد.

اکنون ملاحظه میشود که چاره‌ای نیست جز اینکه مسئله روشن مطرح شود تا به ایده آلیستها مجال ندهیم تا این دو سؤال را مخلوط بکنند. قطعاً این دو را باید از هم جدا کرد و نشان داد که مهم همان جواب اول است که همواره نزد ما ثابت بوده است. زیرا تنها "خصوصیت" ماده که قبول آن ماتریالیسم فلسفی را توصیف میکند همان وجود داشتن یک واقعیت عینی است که در خارج از ضمیر ما موجود باشد:

### ۴ - آنچه که مادیون راجع به ماده تصریح میکنند

اگر ما به علت مشاهده، تصدیق کنیم که ماده در خارج از ذهن ما وجود مییابد ضمناً این را هم تصریح کرده‌ایم که:

۱ - ماده در زمان و مکان وجود دارد.

ایده آلیستها در این زمینه گمان میکنند که زمان و مکان ساخته فکر ما است (برای اولین بار کانت این فرضیه را پیش کشید). در نظر آنها مکان عبارت از شکلی است که ما به اشیاء داده‌ایم، مکان در فکر ماست، و زمان هم بدین طریق ... مادیون بر عکس مدعی هستند که مکان در ما نیست، بلکه این مائیم که در مکان هستیم. به علاوه ادعان دارند که زمان شرط واجبی است براتی گذشت عمر، و نتیجه میگیرند که ماده عبارت است از چیزی که خارج از ذهن و در مکان و زمان باشد. حالت و شکل اصلی موجودات مکان و زمان است و موجود خارج از زمان همان قدر فرض احمقانه‌ای است موجود خارج از مکان. (فردریک انگلس)

ما فکر میکنیم که جدا از وجدان و ضمیر ما حقیقت مستقل وجود دارد. همه ما ایمان داریم که جهان پیش از ما وجود داشته و پس از ما هم باقی خواهد بود. ما قبول داریم که دنیا برای بقای خود احتیاجی به ما ندارد. مطمئن هستیم که فلان شهر وجود دارد. حتی وقتی که ما فکرش را نکنیم، بهمان طریق که ده‌ها هزار شهر وجود دارند که هرگز ما آنها را ندیده‌ایم و اسمشان را هم بلد نیستیم، و حال آنکه موجود هستند. این عقیده عمومی نوع بشر است. علوم امروز اجازه داده‌اند که این استدلال چنان قطعیت و استحکامی پیدا کند که تمام حقه‌بازیهای ایده آلیستی را از میدان بدر کند. "علوم طبیعی بطور مثبت تصدیق دارد که زمین در حالاتی زیسته که نه انسان در آن بوده و نه هیچ نوع موجود زنده‌ای میتوانسته در آن نشو و نمو کند. ماده آلی پدیده‌ایست که بعدها طی تکامل بسیار طولانی پدیدار شده است." (لنین)

بنابراین علم دلیلی بدست ما میدهد که ماده در زمان و مکان است، و در عین حال دارای حرکت است. این مطلب آخر که به وسیله علوم جدید برای ما ثابت شده است اهمیت بسزائی دارد زیرا که بر حسب آن تئوری کهنه و پوسیده‌ای که میگفت ماده قابلیت حرکت را ندارد در هم میریزد. "حرکت کیفیت وجود خاصیت وجودی ماده است... ماده بدون حرکت همان قدر درک نشدنی است که حرکت بدون ماده." (انگلس) ما میدانیم که دنیا در حالت کنونی حاصل یکرشته تکامل کلی است، یعنی نتیجه یک حرکت بطی، و مداوم میباشد. اینک پس از اثبات وجود ماده باید تصریح کنیم که :

"جهان جز ماده متحرک چیز دیگری نیست و این ماده متحرک نمیتواند جز در مکان و زمان حرکت کند." (لنین)

## ۶ - نتیجه

از این تحقیقات نتیجه میگیریم که فرض ذات ازلی "روح خالص" خلق یکتا امکانپذیر نیست، زیرا خالق که خارج از مکان و زمان باشد، یک چیز نیست که نمیتواند وجود داشته باشد و یا باید به همان ایده آلیسم عرفانی متوسل شد و هر نوع بررسی علمی را کنار زد تا بتوان به وجود ذات باری که خارج از زمان است قائل شد و هر نوع بررسی علمی را کنار زد تا بتوان به وجود ذات باری که خارج از زمان است. قائل شد، بدین معنی که در هیچ لحظه‌ای وجود نداشته و خارج از مکان نیز باشد، یعنی اینکه هیچ جا نباشد. مادیون مجهز به نتایج علوم تصدیق دارند که ماده وجود داد، انهم در مکن و در وقت معین (یعنی در زمان)، بنابراین جهان نمیتواند آفریده شده باشد. زیرا در چنین صورتی خالق مجبور است که برای خلق جهان در لحظه‌ای دست اندر کار خود شود که آن لحظه خارج از زمان باشد (از این جهت که زمان شامل حال خالق نیست)، و همچنین میباید عالم از عدم بوجود آید. برای قبول آفرینش، ناچار باید به لحظه‌ای معتقد بود که جهان وجود نداشته است، سپس قبول کرد که وجود از عدم وجود یافته و این چیزهائی است که علم نمیتواند قبول کند. ما میبینیم که استدلال ایده آلیستها وقتی با علم روبرو میشود نمیتواند دوام بیاورد و حال آنکه براهین مادیون از علم جدائی‌ناپذیر است. از این رو باز برای یکبار دیگر بستگی دقیق اصول مادی و علوم را در اینجا گوشزد باید کرد.

## فصل دوم

### مادی بودن یعنی چه؟

- ۱ - آمیزش تئوری با عمل.
- ۲ - در حیطه فکر طرفدار اصول مادی بودن چیست؟
- ۳ - در عمل چگونه میتوان مادی بود؟
- الف - حالت اول مسئله
- ب - حالت دوم مسئله
- ۴ - نتیجه

#### ۱ - آمیزش تئوری با عمل

منظور از مطالعه‌ای که ما دنبال میکنیم شناخت از اصول مارکسیزم است. می‌خواهیم ببینیم که فلسفه مادی به صورت دیالکتیک با مارکسیزم چگونه یکی میشود. ما میدانیم که یکی از اصول این فلسفه بستگی دقیق تئوری و عمل است. از این جهت به عقیده ما تذکر این مطلب مفید است که در پایان این مطالعات پی‌درپی، اسلوب تحقیق دیالکتیکی را نیز بیان خواهیم کرد. حالا که دانسیتیم که ماده چیست و ماهیت ماده کدامست، ناگزیر پس از این دو مطلب نظری باید فهمید مادی بودن چیست، بدین معنی که عالم مادی چطور عمل میکند؟ این حنبه عملی مسئله بالا است. مبنای اصول مادی، شناختن وجود است که منشاء فکر میباشد. اما برای مادی بودن آیا تکرار دائم این بحث کافیست؟ نه، بلکه در حیطه فکر و عمل در هر دو باید مادی میبود.

#### ۲ - طرفداری اصول مادی در حیطه فکر یعنی چه؟

در قلمرو فکر طرفدار اصول مادی بودن یعنی قبول داشتن این فورمول اصلی ماتریالیسم: فکر ناشی از وجود است، به علاوه طرز به کار بستن این فورمول. وقتی بگویند: وجود مبنای عقل است، این فورمول عام و مطلق است، زیرا کلمات وجود عقل اسم مطلق هستند، وجود بطور اعم مثل عقل یا خرد یک واقعیت ذهنی است، (به قسمت اول فصل چهارم مراجعه شود) و حال آنکه وجود کل ندارد. این معنای اسم مطلق است. بنابراین گفتن "وجود مبنای عقل است" فورمولی است مطلق، زیرا از مطلقات تشکیل شده است. حالا فرض کنیم که ما چندین اسب سراغ داریم، اگر از اسب صحبت کنیم، مفهوم اسب بطور کلی را میرساند، اسب که بطور اعم شد، عام و مطلق میشود. هر گاه بجای کلمه اسب آدم یا فکر (خرد) بطور اعم قرار گیرد، باز هم کلمه مطلق است. حالا که اسب کلی وجود ندارد، پس چه چیزی است؟ اسبهای تك تك، چنانچه دامپزشکی ادعا کند که "من اسب کل را پرستاری میکنم، و به هیچ اسب تکی کار ندارم، همه را خواهد خندانید، همانطوری که پزشکی خواسته باشد انسان را معالجه کند نه یک یک مردم را. اینک میفهمیم که وجود کلی و مطلق وجود ندارد، بلکه موجودات واحدی با خصائص معین وجود داند، موضوع عقل (خرد) نیز همین طور است.

پس باید گفت که وجود کل چیزی است مجرد، درباره عقل کل و عقل جزء هم اینطور قیاس کنیم. "عالم مادی (ماتریالیست) کسی است که هر چیزی را تمیز دهد و بتواند موضوع موجود و عقل را مشخص سازد". اینک مثال مغز و فکر؛

ما باید فورمولهای عام و مطلق را به صورت مجرد و مشخص در آوریم.

عالم مادی را به منزله وجود و افکار را به منزله عقل میدانند، و این طور اثبات میکند: این مغز است (وجود) که افکار ما را (عقل) به وجود آورده است. این مثال ساده‌ای پیش نیست. حالا اجتماع بشری را مثال بزنی و ببینیم عالم مادی آن را چگونه توجیه میکند. زندگی اجتماعی (به طور کلی) از زندگی اقتصادی و زندگی سیاسی تشکیل میشود. بین زندگی اقتصادی و سیاسی چه ارتباطی موجود است؟ ... عامل اساسی در این فورمول مطلق کهن می‌خواهیم آن را مشخص و مجرد کنیم چیست؟

"عالم ماده (ماتریالیست) کسی است که هر چیزی را تمیز دهد، و بتواند موضوع موحود و عقل را مشخص سازد." اینک پردازیم به مثال مغز و فکر.

ما باید فورمولهای عام و مطلق را به صورت مجرد و مشخص در آوریم.

عالم مادی مغز را به منزله وجود و افکار را به منزله عقل میدانند، و این طور اثبات میکند:

این مغز است (وجود) که افکار ما را (عقل) به وجود آورده است. این مثال ساده‌ای پیش نیست. حالا اجتماع بشری را مثال بزنی و ببینیم که عالم مادی آن را چگونه توجیه مینماید. زندگی اجتماعی (به طور کلی) از زندگی اقتصادی و زندگی سیاسی تشکیل میشود. بین زندگی اقتصادی و سیاسی چه ارتباطی موجود است؟ ... عامل اساسی در این فورمول مطلق که می‌خواهیم آن را مشخص و مجرد کنیم چیست.

عامل اصلی. در نزد عالم مادی عبارتست از وجود، و چیزی که حیات‌بخش است، زندگی اقتصادی میباشد. عامل بعدی، عقلی است که از ماده تراوش میکند، و بدون وجود اولی نمیتواند وجود داشته باشد، یعنی زندگی سیاسی.

این تحقیق که در اینجا به طور کلی صورت گرفت، ماتریالیسم تاریخی است و برای اولین بار به وسیله مارکس و انگلس تشریح شده است.

اکنون مثال ادبی بزنی: مثال شاعر: بدیهی است که برای "تشریح" شاعر عوامل بسیاری را میتوان بیان کرد، اما در اینجا یک جهت مطلب را میگیریم.

معمولاً اینطور میگویند که شاعر در اثر قدرت الهام شعر میگوید: آیا این کافیست که بدانیم چرا فلان شعر را بهتر از فلان شعر سروده است؟

نه. قطعاً شاعر افکاری به سر دارد. اما در عین حال وجودیست که در اجتماع زیست دارد. حالا میبینیم که عامل اساسی، یعنی چیزی که به شاعر زندگی فردی داده، اجتماع میباشد. سپس، عامل بعدی، یعنی افکاری که شاعر در مغز دارد میباشد. بنا بر این، یکی از عوامل یا عامل اساسی، که شاعر را "تشریح" میکند اجتماع است و محیطی که شاعر در آن زندگی میکند. (هنگام مطالعه دیالکتیک باز به سراغ شاعر میرویم، زیرا در آنجا برای تحقیق صحیح مسئله از کلیه عوامل بحث میکنیم)..

از این مسئله میفهمیم که عالم مادی کسی است که در هر مورد و همواره در هر لحظه و مرحله‌ای فورمول ماتریالیسم را درک مینماید. این تنها روش معقولی است که علم میپسندد.

### ۳- در عمل چگونه میتوان مادی بود؟

الف - صورت اول مسئله؛

بیشتر دیدیم که فلسفه شق ثالثی ندارد و هرگاه کاملاً اصول مادی را مشایعت نکنیم، یا ایده‌آلیست هستیم یا مخلوطی از این دو. دانشمند بورژوا در مطالعات و تجربیاتش پیوسته جنبه مادی دارد. برای پیش بردن علم، ناچار باید روی ماده کار کرد و اگر حقیقتاً معتقد بودند که ماده وجود ندارد و ساخته ذهن است، تجربه مورد پیدا نمیکرد، از این رو علمای رنگارنگ وجود دارند. اول - دانشمندانی که مادی هستند و از مادی بودن خود با خبرند، مانند دانشمندان شوروی (عده‌ای از فرانسویها مثل مؤلفین دو جلد کتاب در پرتو اصول مارکسیزم).

دوم - دانشمندانی که بدون آگاهی مادی هستند. اینها در آزمایشگاه مادی هستند، اما در خارج ایده‌آلیست. اینها معتقد و مؤمن میشوند.

در حقیقت اینها کسانی هستند که دانسته‌اند ولی نخواستند تا افکار خود را منظم نمایند. این‌ها همواره ضد و نقیض سخن می‌گویند. اینها عمل مادی خود را از افکار فلسفی خود جدا می‌کنند. اینها "دانشمند" هستند و اگر در نفی ماده اصرار ندارند بجای آن به ترتیبی که کمتر جنبه علمی دارد ادعا می‌کنند که شناسائی طبیعت حقیقی اشیاء و موجودات فایده ندارد. اینها با وجود "دانشمندی"، بدون دلیل و جهت. چیزهای غیر ممکن را قبول دارند (از جمله پاستور و برانلی، ایشان جمعی از قبیل این معتقد و مؤمن هستند، حال آنکه دانشمند اگر روش علم‌پسند داشته باشد ناچار است اعتقادات مذهبی را کنار بگذارد). علم و ایمان به هیچ وجه نمیتوانند با هم سازگار باشند.

ب - صورت دوم مسئله  
ماتریالیسم و عمل

همانطور که صحیح است ماتریالیست واقعی کسی است که فورمول اساسی این فلسفه را همیشه و در هر موردی به کار برد. چنانکه دیدیم باید دانا بود و برای اینکه ماتریالیست خود آگاهی باشیم، باید به ماتریالیسم جامه عمل بپوشانید. مادی بودن در عمل. یعنی عمل کردن دقیق این فلسفه واقعیت خارجی را به عنوان اساسیترین و مهمترین عوامل، و عقل (خرد) را به منزله عامل بعدی پذیرفتن. اکنون میبینیم کسی که بطور مردد عقل را به منزله عامل اصلی حساب میکند چطور بی آنکه خودش بداند ایده آلیست خواهد بود.

۱ - فردی که چنان زندگی میکند که گوئی در دنیا تنهاست چه نام دارد؟ اندیویدوالیست. او سرگرم کار خود است و آنطور فکر میکند که دنیای خارج تنها برای خاطر اوست و به نظر او چیز مهم همان شخص خودش میباشد، فکر خودش. چنین آدمی ایده آلیست خالص است (به قسمت اول فصل دوم مراجعه شود) اندیویدوالیست خودپرست است و خود پرستی راه و رسم مادی بودن نیست. خودپرست دنیا را برای خود میخواهد و عالم را بسته به وجود خود میداند.

۲ - کسی که برای لذت تحصیل میکند و فقط دوستدار تحصیل است، واضح است برای او تحصیل مشکل و دشوار نیست، اما این را فقط برای خودش میخواهد. او به خرد و دماغ خود اهمیت زیادی میدهد

ایده آلیست دروازه دنیای خارج و حقایق را بر روی خود میبندد. عالم مادی همواره به پیشواژ حقیقت میرود. این است که کسانی که آسان یاد میگیرند و دروس مارکسیسم را دنبال میکنند باید مجاهدت کنند تا آنچه را که آموخته‌اند منتشر نمایند.

۳ - آنکه هر چیز را به حساب خویشتن قضاوت میکند نیز حالت ایده آلیستی دارد. بر فرض درباره جمیعی که دارای چیزهای ناپسندی بوده میگویند: "جمعی چرندی است"، و حال آنکه امور را نباید انطور توصیف کرد. جمعی را به تناسب تشکیلات و هدفش باید قضاوت کرد، نه به حساب خود.

۴ - تعصب نیز شیوه ماتریالیستی نیست، زیرا شخص متعصب مسائلی را که مورد تمایل او باشد درک میکند، و ادعا مینماید که دیگران باید از او سرمشق بگیرند، بدین معنی که به خود و آئین خویش بیش از همه اهمیت میدهد. عالم به اصول فلسفی که تنها مشغول مطالعه متن هاست و تعریفات از آنها استخراج میکند باز هم ایده آلیست شمرده میشود اگر چنانچه فقط به کار مطالب مادی بپردازد و تنها با آن زندگی کند. زیرا در این صورت از حقیقت زندگی دور میگردد. او به مطالب و عقاید اهمیت فراوان میدهد و زندگی او در پس جمله‌ها و مطالب سپری میشود که یک چنین دانشمندی نیز به

اینان به اینکه انقلاب مسئله‌ایست دماغی و گفتن اینکه اگر یک بار برای کارگران لزوم انقلاب تشریح شد، خودشان باید نفهمند و اگر نفهمیدند، انقلاب به زحمت شروع نمی‌ارزد، خود نوعی تعصب و خشکی است، نه یک شیوه مادی. بر ماست که به آنچه اشخاص بدان التفات ندارند توجه کرده و دقت نمائیم تا ببینیم چرا آنطور شده، مقاومت تبلیغات روزنامه‌های بورژوا، رادیو، سینما و امثال آنها را ملاحظه نموده و بدانان توجه کنیم. و به منظور فهمانیدن هدف و نیات خودمان به وسیله رسالات، جزوه‌ها، روزنامه‌ها، مدارس و سایر وسائل ممکنه اقدام کنیم. حس نکردن واقعیات، در عالم رؤیا زیستن و برای عمل برنامه‌سازی بدون توجه به اوضاع و احوال واقعی، روشی ایده‌الیست است، زیرا که این به نقشه‌های زیبا اهمیت‌دادن است نه حساب کردن اینکه آیا قابل اجرا هم هست یا خیر. آنها که همواره انتقاد میکنند، اما برای بهبود امر هیچ کاری نمیکنند داروئی برای درد ندارند، و آنها هم که نسبت به خودشان حس انتقاد ندارند در زمره ماتریالیستهای "بیکاره" شمرده میشوند.

#### ۴ - نتیجه

با این نمونه‌ها می‌بینیم که معایبی که در فرد فرد ما میتوان یافت شود معایب ایده‌الیستی می‌باشند. ما از این جهت دارای این نواقص هستیم که عمل را با تئوری تطبیق نمیکنیم و بورژوازی هم علاقمند است که ما به عمل زیاد توجه نداشته باشیم. برای بورژوازی حامی ایده‌الیسم عمل و تئوری دوچیز کاملاً جدا هستند که هیچ ربطی به یکدیگر ندارند. پس این معایب فاسدکننده است و باید با آنها به مبارزه پرداخت زیر که در پایان کار به سود بورژوازی تمام خواهد شد.

خلاصه کلام، باید توجه کنیم که این مفاسدی که به وسیله اجتماع به وسیله اصول تئوریهای تربیتی، و به وسیله فرهنگ از کودکی در ما ریشه دوانیده‌اند محصول بورژوازی بوده و ما باید خودمان را از شر آنها رها سازیم.